# دیوان
# رودکی سمرقندی

براساس نسخه

سعید نفیسی
ی. براگینسکی

موسسهٔ انتشارات نگاه



# دیوان رودکی سمرقندی

چاپ دوم: ۱۳۷٦
چاپخانه: الغدیر
تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه


شابک: ۸ - ۱۰ - ٦۱۷۴ - ۹٦۴

ISBN: 964 - 6174 - 10 - 8

# دیوان رودکی سمرقندی

براساس نسخه

سعید نفیسی
ی. براگینسکی



مؤسسه انتشارات نگاه

**مؤسسهٔ انتشارات نگاه** : خیابان انقلاب، ۱۲ فروردین، تلفن ۶۴۰۸۹۷۱

**دیوان رودکی سمرقندی**

**براساس نسخه سعید نفیسی**
**ی - براگینسکی**

**حروف‌نگار: سیما اکرم‌زاده**

**نمونه‌خوان: مریم رئیس‌دانائی**

**چاپ اول: ۱۳۷۳**

**لیتوگرافی: حمید**

**چاپخانه: نوبهار**

**تیراژ: ۴۰۰۰ نسخه**

# فهرست

بوی جوی مولیان آید همی
یاد یار مهربان آید همی

# یادداشت ناشر

از معاصران نخستین پژوهنده‌ای که دربارهٔ رودکی، پدر شعر فارسی، تلاش مهمی از خود نشان داد، و برخی لحظات زندگی این شاعر بزرگ و زبان‌آور را از زیر غبار روزگار بیرون کشید، علامه محمد قزوینی بود. پس از او استاد سعید نفیسی در اواخر نخستین دههٔ قرن شمسی حاضر، کتاب دیوان اشعار پراکندهٔ رودکی را با پاره‌ای توضیحات منتشر ساخت. استاد نفیسی بر اساس اطلاعات قزوینی و توضیحات تذکره‌نویسان مطالعه و تحقیق دامنه‌داری را آغاز کرد و دیوانی را از رودکی با شرح زندگانی شاعر منتشر ساخت که کتاب حاضر از روی آن و نیز دیوان رودکی که توسط ی.براگینسکی (ادارهٔ انتشارات دانش، مسکو ۱۹۶۴) منتشر شده تدوین و تنظیم شده است.

نظامی عروضی سمرقندی اولین کسی است که در کتاب معروف خود «چهار مقاله»، یعنی در حدود سال ۵۵۰، تقریباً دویست و بیست سال پس از مرگ رودکی، مطالبی را دربارهٔ رودکی منتشر ساخته است. نظامی عروضی در مبحث «شعر عجم» اشعار رودکی را بیش از دیگران ارج نهاده است، و امتیاز رودکی را در «بدیهه گفتن و زود شعری» ستوده است.

پس از نظامی عروضی، محمد عوفی در «لباب الالباب»، تألیف ۶۱۸، دربارهٔ

رودکی گفته است: «الاستاد ابوعبدالله جعفر محمد الرودکی السمرقندی از نوادر فلکی بوده است و در زمرهٔ انام از عجایب ایام، اکمه بود، اما خاطرش غیرت خورشید و مه بود، بصر نداشت، اما بصیرت داشت... چشم ظاهر بسته داشت، اما چشمهٔ باطن گشاده.»

جامی در «بهارستان»، تألیف ۸۹۲، در معرفی رودکی گفته است: «در هشت سالگی قرآن را به تمام حفظ کرد و قرائت بیاموخت و شعر گفتن گرفت و به واسطهٔ حُسن صورت در مطربی افتاد و عود بیاموخت و در آن ماهر شد و نصربن احمد سامانی او را تربیت کرد. گویند او را دویست غلام بود و چهارصد شتر در زیر رخت و بار می‌رفت و بعد از وی هیچ شاعر را این مکنت نبوده و اشعار وی، العهدة علی‌الروای، صد دفتر برآمده است و در شرح یمینی مذکور است که: اشعار وی هزار هزار و سه صد بیت بوده است.»

حاج لطفعلی بیك آذربیگدلی در «آتشکده» آورده است: «استاد ابوالحسن رودکی در روزگار دولت سلاطین آل‌سامان بوده و نخست درِ گنجینهٔ شعر فارسی را او به کلید زبان گشود. گویند به غیر شعری از بهرام گور و مصرعی از خلف یعقوب‌بن لیث صفاری شعری به زبان فارسی گفته نشده و اگر هم شده یحتمل که به علت دولت عرب ضبط نشده، به هر حال تا زمان رودکی شاعری صاحب دیوان نبوده.»

امیرالملك سید محمد صدیق حسن‌خان در «شمع انجمن» سخن آذربیگدلی را مورد تأکید قرار داده است: «رودکی سمرقندی کاروان سالار شعر است و مقدمة الجیش عساکر فصحا؛ اول کسی که به تدوین سخن فارسی پرداخت و گل‌های بوقلمون را گلدسته ساخت اوست.»

صدرالدین عینی، شاعر و نویسندهٔ معروف تاجیکستان، در «نمونهٔ ادبیات تاجیك» گفته است: «نظر به اتفاق اهل تذکره و تراجم احوال، استاد رودکی اول کسی است که شعر فارسی را از قصیده، غزل، قطعه و رباعی تدوین کرده.» و بالاخره مولانا محمد حسین آزاد، ادیب معروف هند، در کتاب «سخندان فارسی» چنین آورده است: «سلسلهٔ نظم را از او آغاز می‌کنند ولیکن کسی نمی‌نویسد که دیوان او را دیده است یا خیر. بنده در بعضی از بلاد ایران سفر کرده و با دانشمندان آن جا صحبت نموده هرکه را دیدم به جز از چند قصیدهٔ معمولی چیزی از استاد

سراغ ندارد.»

امروز می‌توان مفتخر بود که دیوانی از اشعار بنیان‌گذار و پدر شعر فارسی وجود دارد، و این دیوان که هم‌اکنون در اختیار شما خوانندگان عزیز است، همهٔ اشعار پراکندهٔ رودکی را در خود دارد؛ گیرم این دیوان بسیار ناچیزتر از آن است که روزگاری، قرن‌ها پیش، وجود داشته است. در حقیقت این دیوان، مرهون تلاش‌ها و ممارست‌های تحسین‌انگیز شادروان استاد سعید نفیسی است، و همهٔ خوانندگان ادبیات فارسی، به ویژه علاقه‌مندان اشعار رودکی، از این بابت باید سپاسگزار او باشند.

**آبان ماه ۱۳۷۳**

# شرح احوال رودکی

نزدیك به هزار و صد و چهل سال پیش در روستای رودك در حوالی مرز سمرقند ابوعبدالله جعفربن محمد چشم به جهان گشود. در آن روزگار پادشاهان سامانی در خراسان فرمانروایی داشتند و زبان فارسی، زبانِ رایج مردم بود. سرایندگان نام‌آور و توانایی مانند ابوشکور بلخی و ابوالمؤید بخارایی و فرالاوی و شهید بلخی و ابوشعیب صالح‌بن محمد هروی و فضل‌بن عباس بخارایی و صانع بلخی و خبازی نیشابوری و سپهری بخارایی شعر پارسی جدید را با شعر تازی، که در اوج فصاحت بود، همتراز ساخته بودند. امرای سامانی به شعرا صله‌های گران‌بها می‌دادند و شاعر در دربار آن‌ها مقام بلندی داشت. در حقیقت آن‌ها می‌خواستند زبان پارسی را دوباره بر آن جایگاه بلندی که زبان پهلوی از آن برخاسته بود بنشانند، و شعرای پارسی‌گو قهرمانانِ این جنبش ملی بودند. در آن زمان، پس از سپری شدنِ ساسانیان که شعر فارسی جایگاه و احترام خود را از کف داده بود، کلك و شمشیر دبیر با سرداری و سالاری و مردی و دلاوری برابر بود. به همین دلیل وقتی که ابوعبدالله جعفربن محمد در مرز سمرقند درگذشت، کسی که پدر زبان پارسی بود، همهٔ ایرانیان، همهٔ کسانی که به زبان پارسی سخن می‌گفتند، سوگوار شدند؛ زیرا کاری که امیر اسمعیل سامانی با شمشیر برندهٔ خود آغاز کرده بود رودکی با خامهٔ نافذ خود به پایان رسانده بود.

در بیانِ مقام رودکی همین بس که او راه شاعری و زبان‌آوری را بر امثال دقیقی

و کسایی مروزی و فردوسی گشود، و پایهٔ استوار شاعریِ سرایندگانی مانند عنصری و فرخی و عسجدی و منجیك و ناصرخسرو را بنا نهاد. رودکی علاوه‌بر شاعری در موسیقی نیز دستی توانا داشت و چنگ را به خوبی می‌نواخت. در دربار نصربن احمد سامانی، مردی بلندپایه‌تر و محترم‌تر از رودکی وجود نداشت، و تا آن زمان هیچ کس به اندازهٔ او شعر نسروده بود. تا پیش از مرگش، بیش از یك‌میلیون و سیصد هزار شعر سروده بود، و دیوان شعر او کتابخانه‌ای بود. پاره‌ای از اشعار نشان می‌دهد که رودکی «کلیله و دمنه» را به نظم درآورده، و چهار مثنوی بزرگ به نام خود داشته است. متأسفانه از این همه شعر تقریباً چیزی باقی نمانده است؛ زیرا ترکتازان مغول تقریباً سه قرن پس از زمان حیات رودکی، شهرهای بزرگ ایران را ویران کردند و سوختند، و سمرقند ـ سرزمین رودکی ـ یکی از آن شهرها بود.

نقل است که سپاهیان مغول سواره به مساجد هجوم می‌بردند، رحل‌های قرآن را آخور ستوران خود می‌کردند، افسار اسب‌های خود را به دست دانشمندان زمانه می‌دادند، خردمندان را می‌کشتند، و پس از آن همهٔ شهر را ویران می‌کردند و می‌سوزاندند. در این ایلغار تربت عزیز ابوعبدالله جعفربن محمد در زیر سم ستوران مغول با خاك یکسان شد؛ همان گونه که دیوان اشعار او را نابود کردند. در حقیقت با نابود شدن سروده‌های گران‌قدر رودکی یکی از ارکان زبان پارسی فرو ریخته است، و بدون تردید اگر سروده‌های او به جا می‌ماند زبان و شعر پارسی پایه و غنای مستحکم‌تری می‌یافت.

سال‌های سال پژوهندگان و دوستداران شعر پارسی بر آن بوده‌اند که اشعار پراکندهٔ رودکی را در مجموعه‌ای گرد آورند و نسخه‌ای ترتیب بدهند که به تعبیر شادروان استاد سعید نفیسی دست‌کم «چهاریك آن» از رودکی باشد. یکی از دشوارهای تعیین اشعار رودکی شباهت پاره‌ای از اشعار قطران تبریزی، شاعر قرن پنجم، با شعرهای شاعر سمرقند است. هر دو شاعر در قصاید خود ممدوحی به نام ابونصر دارند، که یکی ابونصر مملان از امرای آذربایجان بوده است، و دیگری نصربن احمد پادشاه سامانی. چنان که استاد نفیسی گفته است در مجموعهٔ اشعاری که به نام رودکی توسط شاهزاده فریدون میرزا عمادالسلطنه به طبع رسیده است از ۱۱۷۰ بیت آن ۹۵۱ بیت قطعاً از قطران تبریزی است و از ۲۱۹ بیت باقی مانده نیز پاره‌ای از ابیات مشکوك است. تا به امروز، به احتمال قریب به یقین، معتبرترین

نسخهٔ دیوان اشعار رودکی متعلق به استاد سعید نفیسی است که توانسته است با تلاش و مجاهدتی شایان نزدیك به ۱۰۴۷ بیت از ابیات منسوب به رودکی را جمع آوری و تنظیم کند. اشعاری که استاد نفیسی فراهم آورده و قریب هفتاد سال پیش در تهران منتشر ساخته است در کتاب‌های مختلف فارسی به نام رودکی ثبت است، و استاد نفیسی کیفیت تحقیق و دلایل انتخاب این اشعار را در کتابی به نام «محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی» به تفصیل شرح و توضیح داده است. کتاب حاضر نیز بر اساس همین نسخه و تا حدودی نیز براساس نسخهٔ انتشارات «دانش» مسکو تنظیم شده است.

## شکوفایی شاعر

رودکی در میانهٔ سال‌های ۲۹۰ در زادبوم خود، که اکنون در شمال تاجیکستان به نام «قشلاق بنجرود» معروف است، به عنوان شاعر و خنیاگر شهرتی به هم رسانده بود. به این ترتیب دربار سامانی از او دعوت کرد، و این دعوت به عنوان پذیرفتن بلوغ یك شاعر بود. رودکی از همان نخست، در میان امرا و وزاری سامانی چیزی بالاتر از حامیانِ سخاوتمند شعر جست‌وجو می کرد؛ یعنی در آن‌ها به برانگیختن و تقویت آن نیرویی می‌پرداخت که به ایجاد و شکوفایی یك دولت نیرومند و مستقل و جانبدار فرهنگ اصیل ایرانی مدد می‌رساند.

طبعاً راه و رسم شاعری در دربار و رفت و آمد با دیوانیان و اهل حکومت، در طی چندین سال، نه‌فقط در قلم و شعر رودکی بلکه در سبك زندگی او نیز تأثیر داشت. شرکت در جشن‌های بزرگ و شادخواری‌های پنهان و آشکار و سرودن شعری که انگیزهٔ سفارشی داشت، بخشی از فضای زندگی شاعر را دربر می گرفت. در واقع بخشی از اشعار رودکی نغمه‌های سرخوشانه و مستانه‌ای هستند که به حکم ضرورت و در عین حال فی‌البداهه سروده شده‌اند. در مقابل، بسیاری از اشعار رودکی، به ویژه وقتی که خزان عمر او فرامی‌رسد، نغمه‌های فوق‌العاده تلخ و صریح و هوشمندانه‌ای هستند که از نهاد شاعر الهام گرفته‌اند. در حقیقت مهم‌ترین و اصیل‌ترین اشعار رودکی در آخرین سال‌های زندگی شاعر سروده شده‌اند. یکی از آن‌ها «کلیله و دمنه» است که از روی ترجمهٔ منثور نسخهٔ عربی ابن‌مقفع به نظم پارسی درآمده است. متأسفانه از این منظومهٔ دوازده هزار بیتی فقط

معدودی قطعات پراکنده باقی مانده است؛ ولی همین چند قطعه به خوبی نشان می‌دهد که رودکی این حکایت شگرف را با قریحه و نیروی خلاقیت خود پرداخته است. او در عین حفظ تاروپود اصلی مایهٔ حکایت «کلیله و دمنه»، اندیشه‌ها و ظرافت‌های شاعرانهٔ خود را نیز به دست داده است.

رودکی پس از «کلیله و دمنه» طولانی‌ترین چکامهٔ خود را، که به «مادر می» معروف است، به نظم درآورده است. در این چکامه به تلخی از پیری و ناتوانی و بیماری سخن به میان آمده است؛ در ضمن ابیاتی در این منظومه وجود دارد که سرشار از شور و نشاط و آراسته به زیور الوان گونه‌گون است. تفاوت آهنگ شادمانهٔ ابیاتِ نخستینِ این منظومه، که توصیف وی از جام شراب است، با اشعار واپسین او در ۳۲۵ هجری (۹۳۷ میلادی)، به ویژه رثای غم‌انگیزش در سوك دوست صمیمی خود ابوالحسن شهیدبن حسین بلخی، که شاعر و فیلسوف برجسته‌ای بود، بسیار شگرف و نظرگیر است.

ظاهراً یك سال پس از این واقعه رودکی از دربار سامانیان رانده می‌شود و به مجازاتی وحشیانه، که در شرق و قرن وسطی رایج بوده، محکوم می‌شود: به این معنی که چشمان او را نابینا می‌کنند. علت این قساوت و عداوت چه بوده است؟ به شهادت شاعر معاصر رودکی، یعنی شهید بلخی، و پاره‌ای از اشعار خود رودکی، دلبستگی و ارادت رودکی به قرامطه که زندیق شمرده می‌شدند آشکار و مسلم است. آیین مذهبی و فلسفی قرامطه ترکیبی از تفسیر آزادنه از دین و عقاید مختلف مذهبی و اخلاقی پیش از اسلام، و برخی عوامل «خرد یونانی» بوده است. قرامطه در زمینهٔ سیاسی و اجتماعی بازگشت به جامعهٔ نخستین، یعنی مشارکت فلاحتی، را مدّ نظر داشته‌اند.

رودکی که از جست‌وجوی عدالت در میان زورمندان و حکام وقت پشیمان و سرخورده بود، پیر و ناتوان به زادبوم خود «بنجرود» بازگشت و در سال ۳۲۹ هجری (۹۴۱ میلادی) بدرود حیات گفت. تقریباً یك‌هزار سال بعد، یعنی در سال ۱۹۴۰ میلادی، بنیان‌گذار ادبیات تاجیکی- پارسی صدرالدین عینی براساس شواهد موجود در «تاریخ سمرقند» نوشتهٔ ابوسعید ادریسی پس از کوشش‌های بسیار مقبرهٔ رودکی را در یك گورستان قدیمی کشف کرد. در سال ۱۹۵۶ میلادی یك هیئت علمی به سرپرستی م.م. گراسیموف پیکرتراش و انسان‌شناس نام‌آور قبر

رودکی را شکافت، و به مدد پژوهش‌های انسان‌شناسی و اشعار خود شاعر طرح گونه‌ای از چهرهٔ شاعر پرداختند که یافته‌های صدرالدین عینی را به اثبات رساند. آن‌ها به این نتیجه رسیدند که چشمان شاعر را درنیاورده‌اند بلکه سر او را روی آتش زغال گرفته‌اند تا چشمان جهان‌بین شاعر به تدریج سوخته است. شکستن فقرهٔ پشت و دنده‌های شاعر از جبر جلاد حکایت می‌کرده است.

این که رودکی با آن همه حشمت و پایگاه بلندی که در دربار نصربن احمد داشته در پایان زندگی از بخارا، پایتخت سامانیان، به زادگاه خود «بنجرد» یا «پنج رودك» بازگشته حاکی از آن است که امرای دربار او را طرد کرده‌اند، یا به عبارت دیگر آن را کشته‌اند و سپس پیکرش را به زادگاه او برده و به خاك سپرده‌اند. اشعار تلخ و سوزناکی که شاعر در این زمان از دگرگون شدن روزگار و شوربختی مردم سروده است دلیل دیگری بر اثبات حکایت بالا است. استاد نفیسی نیز در این باره نوشته است: «در این اواخر استخوان‌های وی را یافته‌اند و آثاری در آن‌ها دیده شده است که می‌رساند در آن واقعهٔ آزار و شکنجه و کشتار اسمیعیلیه در بخارا وی را نیز زجر داده و چهره‌اش را به اخگر فروزانی فرو برده و با جسمی گداخته در چشمانش فرو کرده او را کور کرده‌اند. وی در آن موقع مقاومت سخت کرده و استخوان پشتش شکسته است. پس کوری وی مادرزاد نبوده و قراین چند با گفتهٔ نجاتی و منینی در شرح تاریخ عتبی توام می‌شود و می‌رساند که وی را در پایان زندگی کور کرده‌اند.»

## کوری مادرزاد؟

محمد عوفی و جامی و دیگران بر این عقیده‌اند که رودکی از مادر نابینا به دنیا آمده، اما اشعار شاعر خلاف این را نشان می‌دهد. نخستین دلیل تشبیهاتی است که او در اشعار خود آورده است:

خورشید را ز ابر دمد روی گاه‌گاه
چونان حصاری که گذر دارد از رقیب

یا:

لاله میان کشت بخندد همی ز دور
چون پنجهٔ عروس به حنا شده خضیب

و یا:

وآن زنخدان به سیب ماند راست

اگر از مشك خال دارد سیب

گویندهٔ این اشعار، که نمونه‌های آن در سروده‌های رودکی فراوان است، ممکن نیست کور بوده باشد، زیرا که اگر او کور بوده است می‌بایست طبیعتاً ظواهر زندگی و طبیعت را سیاه و تیره ببیند، حال آن که هیچ شعری وجود ندارد که کوری او را تأیید کند. البته پاره‌ای نیز مانند شیخ منینی در شرح تاریخی یمینی بر این عقیده‌اند که رودکی در پایان عمر نابینا شده است، و به سبب بیماری بر چشمش میل کشیده‌اند. بنا به روایات تاریخی میل کشیدن به چشم به دو علت بوده است: نخست برای دفع بیماری چشم، و آن عبارت است از تیرگی چشم و پرده‌ای که بر روی چشم کشیده می‌شود، و این بیماری را در طب قدیم ایران «آب مروارید» می‌گفتند، و آهنی گداخته را بر چشم می‌کشیدند تا آن پرده برداشته شود، و میل زدن هم همان است که گاهی موجب کور شدن چشم بیمار می‌شده است. علت دوم میل کشیدن آن بوده است که اگر می‌خواستند کسی را به کیفری یا به خشم و ستیزه کور کنند آهن گداخته بر چشم او می‌کشیدند و وی را نابینا می‌کردند؛ چنان که در تاریخ ما این قسم از سیاست بسیار معمول بوده است.

از آن جا که رودکی با ابوالفضل بلعمیِ وزیر بسیار محشور بوده است، و بلعمی در سال ۳۲۶ از وزارت معزول شده و وزیری به نام جیهانی به جای او نشسته است، این گمانِ قوی هست که رودکی به جهت نزدیکی با بلعمی مورد خشم نصربن احمد واقع شده باشد، و به این جهت یا جهات دیگر دیدگانِ جهان‌بین او را میل کشیده باشند. بازگشت رودکی به «پنج رودك» در سنین کهولت و وفات و خاکسپاری او در زادگاهش، این گمان را که درباریان رودکی را پس از عزل ابوالفضل بلعمی از مقام و جایگاه خود رانده باشند تقویت می‌کند. این نکته نیز حایز اهمیت است که شاعر در واپسین سال‌های حیات خود، به یاد جوانی و گذشت ایام ابیات سوزناك و شورانگیزی سروده است. در هر حال آن چه مسلم است این است که رودکی به هیچ وجه کور مادرزاد نبوده و در پایان عمر کور شده است. دقیقی دربارهٔ رودکی چنین سروده است:

استاد شهید زنده بایستی
وآن شاعر تیره چشم روشن بینی

و ناصر خسرو به پیروی از دقیقی گفته است:

اشعار زهد و پند بسی گفتست
آن تیره چشم شاعر روشن بینی

و نیز ابوزرعه معمری گرگانی سروده است:

اگر به دولت با رودکی نمی‌مانم
عجب‌مکن، سخن‌از رودکی نه‌کم‌دانم
اگر به کوری چشم او بیافت گیتی را
ز بهر گیتی من کور بود نتوانم

در ادبیات بالا دلیلی بر کور مادرزاد بودن رودکی نمی‌توان یافت، و همین قدر مسلم می‌شود که رودکی در پایان زندگی نابینا شده است. به عنوان نکتهٔ آخر در این باره قابل ذکر است که در میان اشعاری که از «کلیله و دمنه»ی منظوم رودکی باقی مانده است این ابیات وجود دارد:

تا جهان بود از سر مردم فراز
کس نبود از راز دانش بی‌نیاز
مردمان بخرد، اندر هر زمان
راز دانش را بهر گونه زبان
گرد کردند و گرامی داشتند
تا به سنگ اندر همی بنگاشتند
دانش اندر دل چراغ روشنست
وز همه بد بر تن تو جوشنست

پیدا است که گویندهٔ این اشعار خط را می‌شناخته و خواندن می‌دانسته و آن چه را بر سنگ می‌توان نوشت می‌دیده است.

## خانواده و عشق

ابیات چندی وجود دارد دال‌بر این که رودکی در جوانی زن و فرزند نداشته، و احتمالاً پس از میان سالی صاحب زن و فرزند شده است. جایی که رودکی از

گذشت جواني و مصايب پايان زندگی با دریغ و درد یاد می‌کند این بیت وجود دارد:

عیال نی، زن و فرزند نی، معونت نی
ازین همه تنعم آسوده بود و آسان بود

و گاهی این طور فهمیده می‌شود که از همسر خود می‌نالد:

گرنه بدبختمی مرا که فگند
به یکی جاف جاف زود غرس؟
او مرا پیش شیر بپسندد
من نتاوم برو نشسته مگس

اما عشق و ستایش یار و همدم دلپذیر مایهٔ بسیاری از اشعار رودکی را تشکیل می‌دهد:

نیست فکری به غیر یار مرا
عشق شد در جهان فیار مرا

از اشعار پاره‌ای شعرا، مانند سوزنی سمرقندی و ادیب صابری ترمذی، این طور فهمیده می‌شود که نام محبوب رودکی «عیار» بوده است؛ و ظاهراً، چنان که استاد سعید نفیسی نقل کرده‌اند، این عیار غلامی بوده است که رودکی خریده و از خریدن آن وامدار شده و ابوالفضل بلعمی آن وام را گزارده است. شاید این مطلع اشاره به همین معنی باشد:

کس فرستاد به سر اندر عیار مرا
که: مکن یاد به شعر اندر بسیار مرا

و اما اشعار سوزنی سمرقندی و صابر ترمذی:

کردم دل خویش ای بت عیار ز عشقت
چون رودکی اندر غم عیار شکسته

* * *

گویی هوا ز باد بهار و نسیم گل
با رودکی حکایت عیار می‌کند

## راوی اشعار

این سنت در ایران و به ویژه در قرن چهارم و پنجم معمول بوده است که شعرای بزرگ شعر خود را اغلب با موسیقی درمی‌آمیختند و قصاید خود را در یکی از پرده‌های موسیقی می‌خواندند، یا چنان می‌سرودند که دیگران بخوانند. شاعر بزرگ به کسی اطلاق می‌شده است که هم بتواند خوب شعر بسراید و هم خوب ساز بنوازد و هم آواز دلکش داشته باشد، و اگر شاعر از نعمت آواز بی‌بهره می‌بود می‌بایست کسی را به اسم «راوی» داشته باشد که اشعار شاعر را در مجلس بزرگان به آواز بخواند. همچنین «راوی» به کسی گفته می‌شده است که اشعار شاعران را در خاطر سپرده و همیشه آماده برای خواندن آن‌ها باشد. شاعران «راویانی» را که از حفظی قوی برخوردار بودند به خدمت می‌گرفتند تا اشعارشان را محفوظ و مضبوط بدارند؛ زیرا ضبط اشعار در دواوین در آن ایام چندان معمول نبوده است.

شواهدی در دست است که رودکی نیز یك «راوی» توانا داشته که نامش «مج» بوده است؛ چنان که می‌گوید:

ای مج، تو شعر من از برکن و بخوان
از من دل و سگالش، از تو تن و روان

و شمس‌الدین محمد فخری اصفهانی شاعر و مؤلف قرن هشتم در مدیحه‌ای گفته است:

تا خدمت‌او خواندی‌و گفتی‌ز شرف کو
استاد سخن رودکی و راوی او مج

در بسیاری از فرهنگ‌ها نام «مج» به عنوان «راوی» رودکی آمده است، و در مواردی نیز «ماج» ضبط شده است. در فرهنگ «انجمن آرای ناصری» چنین نوشته است: «نام راوی رودکیست و او را مج نیز گویند و در بعضی فرهنگ‌ها ماج و مج به معنی راوی مطلق نوشته‌اند.» عده‌ای از فرهنگ‌نویس‌ها کلمهٔ مج یا ماج را محرف «مخ» و «ماخ» دانسته‌اند، اما استاد نفیسی بر این عقیده است که ماج یا مخفف آن مج اسم خاص است که زمانی در ایران متداول بوده است، و مسجد و بازاری نیز در بخارا به همین نام وجود داشته است.

## تمکن و توانگری

در این که رودکی از دولت شعر به مقام و شوکت رسیده است جای شك نیست، و چنان که نظامی عروضی در «چهار مقاله» آورده است: ارکان دولت نصربن احمد، رودکی را برای برانگیختن امیر به بازگشت به بخارا پنج هزار دینار وعده کردند و پس از آن که رودکی به این عمل توفیق یافت او را ده‌هزار دینار صله دادند. جامی نیز در این معنی سروده است:

رودکی آن که دُر همی سفتی
مدح سامانیان همی گفتی
صلهٔ شعرهای همچو دُرش
بود دربارِ چارصد شترش

عوفی در «لباب‌الالباب» و جامی در «بهارستان» و مؤمنان «هفت اقلیم» و «مجمع الصفحا» و نویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران روایت فوق را تأیید و تکرار کرده‌اند. در «تاریخ سیستان» آمده است که امیر ابوجعفر پس از دریافت قصیدهٔ رودکی در سیستان ده‌هزار دینار برای شاعر فرستاد. رودکی نیز سروده است:

بداد میر خراسانش چهل هزار درم
درو فزونی یك پنج میر ماکان بود
ز اولیاش پراگنده نیز هشت هزار
به‌من‌رسید، بدآن‌وقت‌حال‌خوب آن‌بود
چو میر دید سخن‌داد داد مردی‌خویش
ز اولیاش چنان کز امیر فرمان بود

و جای دیگر می گوید:

رهی سوار و جوان و توانگر از ره دور
به خدمت آمد نیکو سگال و نیك‌اندیش

از این بیت برمی آید که در جوانی از تهی‌دستی به مال و مکنت رسیده است، نیز می گوید:

امروز به اقبال تو ای میر خراسان
هم نعمت و هم روی نکو دارم و سیار

گاهی نیز از طرف امیر قصوری در پرداختن صله وجود داشته است، چنان که

می گوید:

اگر امیر جهاندار داد می‌ندهد
چهارساله نوید مرا که هست حرام؟

محمد عوفی در «لباب الالباب» در شرح حال معزی، شاعر معروف قرن ششم و ملك‌الشعرای دربار سلجوقی و پسرش سلطان سنجر، نوشته است:

«گویند سه کس را از شعرا در سه دولت اقبال‌ها دیدند و قبول‌ها یافتند، چنان که کس را آن مرتبه میسر نبود: یکی رودکی در عهد سامانیان و عنصری در دولت محمودیان و معزی در دولت سلطان ملکشاه.» و همو در شرح احوال ابوزرعة المعمری الجرجانی آورده است: «امیر خراسان او را گفت شعر چون رودکی گویی؟ او گفت حسن نظم من از آن بیشست، اما احسان و بخشش تو درمی‌یابد... پس این سه بیت در آن معنی نظم آورد.»

اگر به دولت با رودکی نمی‌مانم
عجب مکن سخن از رودکی نه کم دانم

اگر به کوری چشم او بیافت گیتی را
ز بهر گیتی من کور بود نتوانم

هزاریك زآن کو یافت از عطای ملوك
به من دهی، سخن آید هزار چندانم

## سابقهٔ سرودن شعر

نام رودکی در میان شاعران ایران زمین در صدر قرار دارد. دولتشاه در «تذکرة الشعرا» مقام رودکی را در صدر طبقهٔ نخست شعرا ضبط کرده است. حمدالله مستوفی در «تاریخ گزیده» همین معنی را تأکید کرده است: «مقدم شعرای فرس است و پیش از وی اهل عجم شعر عربی گفتندی.»

مؤلف «آتشکده» نوشته است: «[رودکی] در روزگار دولت آل‌سامان بوده و نخست درِ گنجینهٔ شعر فارسی را او به زبان گشوده، و گویند به غیر شعری از بهرام گور و مصرعی از خلف یعقوب‌بن لیث صفاری به زبان فارسی گفته نشده و اگر هم شده یحتمل که به علت دولت عرب ضبط نشده. به هر حال تا زمان رودکی شاعر صاحب دیوان نبوده.»

در مقدمه دیوان چاپ طهران آمده است: «اول شاعری که بعد از اسلام در عجم صاحب دیوان شعر شد او بود. اگرچه پیش ازو ابوالعباس مروزی و ابوحفص حکیم سغدی سمرقندی و حنظلهٔ بادغیسی و شهید بلخی اشعار گفته بودند ولی اشعار رودکی به جهت قدمت و هم به فصاحت از سایرین ممتازست.»

مؤلف «مجمع الصفحا» بر این عقیده است: «این که بعضی گفته‌اند که وی [رودکی] در نظم پارسی بر همه مقدمست سخن بی‌خبرانست، زیرا که سخن موزون و ناموزون از روزگار آدم تا این دم در هر زمان و هر زبان بوده و در عهد ملوك ایران همیشه شعرا بوده‌اند و مداحی نموده‌اند، چنان که عباس مروزی مأمون عباسی را مدح پارسی برد و صلتی وافر حاصل آورد، و شبه ابوالحسن شهید فرالاوی [شیخ ابوالحسن شهید وفرالاوی] و مرادی و جمعی دیگر پیش از رودکی قانون شاعری نواخته‌اند و رود فصاحت ساخته و خود در مرثیهٔ شهید و مرادی که بر وی مقدم بوده‌اند قطعه گفته و آنان را به استادی پذیرفته و جماعتی از فصحا و شعرا معاصر وی بوده‌اند.»

در حقیقت از اوایل قرن سوم شاعرانی را می‌شناسیم که به زبان امروز ما ایرانیان شعر گفته‌اند، و اگر دورهٔ شاعری رودکی را از اواسط قرن سوم بگیریم دست‌کم پنجاه سال قبل از او شعرایی بوده‌اند که شعر می‌سروده‌اند و ابیاتی از آن‌ها مانده است. نظامی عروضی در «چهار مقاله» گفته است که عبدالله‌بن احمد خجستانی دیوان حنظلهٔ بادغیسی را خوانده، و او از شعرای اوایل قرن سوم و از معاصران آل‌طاهر در خراسان بوده است. شاید این درست باشد که بگوییم: «رودکی نخست کسی بود که شعر خوب به فارسی سرود.»

## حجم اشعار

اشعار رودکی بسیار هنگفت و متنوع بوده است. رشیدی سمرقندی، شاعر قرن ششم، در اثر خود «سعدنامه» دربارهٔ شمار اشعار رودکی سروده است:

گر سری باید به عالم کس به نیکو شاعری
رودکی را بر سر آن شاعران زیبد سری
شعر او را برشمردم: سیزده ره صد هزار
هم فزون آید اگر چونان که باید بشمری

منظور از سیزده ره صد هزار می‌شود هزار هزار ـ یعنی یك‌میلیون ـ و سیصد هزار بیت. پاره‌ای بر این عقیده‌اند که منظور رشیدی سمرقندی از «شعر او را برشمردم سیزده ره صدهزار» این است که سیزده بار شعر او را شمردم صد هزار بیت بود، و این قدری دور از ذهن است؛ زیرا دلیلی ندارد که او سیزده بار شعر او را شمرده باشد.

جامی در «بهارستان» و مؤلف «هفت اقلیم» و نجاتی و شیخ منینی هر دو در «شرح یمننی» تعداد ابیات رودکی را هزار هزار و سه صد بیت (۱۰۰/۰۳۰/۰) و مؤلفان «زینت المجالس» و «حبیب السیر» هزار هزار و سیصد و بیست بیت، و مؤلف «مفتاح التواریخ» هزار هزار و سه صد و بیست بیت، و مؤلف «ریحانة الادب» یك‌میلیون و سیصد هزار بیت نوشته‌اند.

این مقدار شعر در ظاهر مبالغه می‌نماید، اما شاعرانی با طبع روان بوده‌اند که در روز صد بیت شعر سروده‌اند، و در مدت چهل سال شاعری یك‌میلیون و چهار صد هزار بیت چندان عجیب نیست. علایم و آثاری که از شعر رودکی مانده است، به ویژه ابیات پراکنده و مقطعاتی که از اشعار او به جا مانده، نشان می‌دهد که او به جز رباعی و مسمط و ترجیع و دیگر اقسام شعر دست‌کم دویست و بیست قصیده سروده است، و اگر هر قصیده به طور متوسط شامل سی شعر (بیت) باشد (و حال آن که قصیده‌ای از او مانده که نود و چهار بیت دارد) نزدیك ۶۸۴۰ بیت فقط قصاید او بوده است. چنان که دست‌کم یك نیمهٔ دیگر از قصاید او به ما نرسیده باشد چیزی خدود ۱۳۶۸۰ بیت قصاید داشته است.

از طرف دیگر معلوم است که رودکی دارای هفت منظومه بوده که یکی از آن‌ها «کلیله و دمنه» است. «کلیله و دمنه» مطابق ترجمهٔ تازی عبدالله‌بن مقفع و ترجمهٔ فارسی نصرالله‌بن عبدالحمید منشی شیرازی نزدیك نُه هزار بیت است، و نظم رودکی نمی‌توانسته کم‌تر از این تعداد باشد. اصولاً شعرا نظم را به اقتصار و اختصار نثر نمی‌آورند؛ زیرا که برای ترتیب و توالی و پیوستن اشعار گاهی شاعر ناگزیر است کلامی از خود بیفزاید. از این گذشته، از اشعار رودکی چنین برمی‌آید که او به مطالبی که در متن اصلی «کلیله و دمنه» بوده قناعت نورزیده و طبع بلند خود را محدود به حکایات و قصص کتاب نکرده است.

رودکی داستان معروف «سندباد نامه» را نیز به همان وزن «کلیله و دمنه» به

نظم درآورده است، و نقل است که رودکی منظومهٔ معروف «ارادی ویرافنامه» را که به بان پهلوی است نیز نظم کرده است. در زبان فارسی هر منظومهٔ مثنوی به طور متوسط شامل هفت یا هشت هزار بیت است؛ بنابراین نزدیك هفتاد هزار شعر دیگر باید به شمارهٔ رودکی افزود.

در این که اشعار رودکی بسیار بوده است شواهد بی‌شمار است. مجموعهٔ این اشعار در حدود ۵۵۰ که سال تألیف «چهار مقاله» است وجود داشته و تا حوالی ۶۱۸ که سال تألیف «لباب الالباب» است متداول بوده است. از این همه شعر امروز فقط ۱۰۴۷ بیت منسوب به رودکی در دست است:

۱- از قصاید و مقطعات ۵۷۲ بیت

۲- از رباعیات ۷۶ بیت

۳- از ابیات پراکنده (قصاید و مقطعات و غزلیات و غیره) ۱۷۷ بیت

۴- از مثنویات ۲۲۲ بیت

### منظومهٔ کلیله و دمنه

دانشمندان خراسان به فرمان ابومنصور محمدبن عبدالرزاق فرح طوسی، حکمران طوس و سپهسالار خراسان و بزرگ‌ترین مرد ایرانی دربار سامانیان، و مباشرت ابومنصور معمری گرد آمدند تا داستان‌های ملی ایران را از زبان پهلوی به زبان دری ترجمه کنند. آن‌ها «خدای نامهٔ پهلوی» را به زبان دری درآوردند و نام آن را «شاهنامه» گذاشتند، و تدوین نهایی آن را در محرم سال ۳۴۶، یعنی هفده سال پس از مرگ رودکی، به انجام رساندند. متأسفانه متن این کتاب از میان رفته است، و فقط قسمتی از مقدمهٔ آن توسط فردوسی در «شاهنامه» منعکس است.

در این مقدمه دربارهٔ «کلیله و دمنه»ی رودکی چنین آمده است: «چون شاه هندوان، که کلیله و دمنه و شاناق و رام و رامین بیرون آورد و چون مأمون پسر هارون الرشید، منش پادشاهان و همت مهتران داشت. یك روز با مهتران نشسته بود، گفت: «مردم باید که تا اندرین جهان باشند و توانایی دارند بکوشند تا ازو یادگاری بود، تا پس از مرگ او نامش زنده بود.» عبدالله پسر مقفع، که دبیر او بود، گفتش که: «از کسری انوشیروان چیزی مانده است که از هیچ پادشاه نمانده است.» مأمون گفت: «چه ماند؟» گفت: «نامه‌ای از هندوستان بیاورد، آن که برزویهٔ طبیب از

هندوی به پهلوی گردانیده بود تا نام او زنده شد میان جهانیان و پانصد خروار درم هزینه کرد.» مأمون آن نامه بخواست و آن نامه بدید. فرمود دبیر خویش را تا از زبان پهلوی به زبان تازی گردانید. پس امیر سعید نصربن احمد این سخن بشنید خوش آمدش. دستور خویش را، خواجه بلعمی، بر آن داشت تا از زبان تازی به زبان پارسی گردانید تا این نامه به دست مردمان اندر افتاد و هر کسی دست بدو اندر زدند و رودکی را فرمود تا به نظم آورد و کلیله و دمنه اندر زبان خُرد و بزرگ افتاد و نام او بدین زنده گشت و این نامه ازو یادگاری بماند. پس چینیان تصاویر اندر افزودند تا هر کس را خوش آید دیدن و خواندن آن...»

این که در این مقدمه نوشته شده است که امیر سعید نصربن احمد دستور داد تا خواجه بلعمی این کتاب را از زبان تازی به پارسی درآورد مقصود این است که عبیدالله بلعمی بزرگ وزیر نصربن احمد «کلیله و دمنه» را از زبان تازی نقل کرده و این روایت کتاب را که به زبان دری و ترجمهٔ بلعمی بوده رودکی به شعر آورده است. پاره‌ای از مطالب دیگر مقدمه جای تأمل دارد، از جمله این که ممکن نیست ابن‌مقفع دبیر مأمون بوده باشد؛ زیرا ابن‌مقفع سی و یك سال پیش از ولادت مأمون و پنجاه و نُه سال پیش از آغاز خلافت او کشته شده است.

حمدالله مستوفی در «تاریخ گزیده» گفته است: «کلیله و دمنهٔ فارسی از منشأت او [رودکی] است.» فردوسی در «شاهنامه» در وقایع روزگار خسرو اول نوشین روان شاهنشاه معروف ساسانی دربارهٔ «کلیله و دمنه» و آوردن آن از هند چنین سروده است:

بنشستند بر نامهٔ خسروی
نبد آن زمان جز خط پهلوی
همی بود با ارج در گنج شاه
بدو ناسزا کس نکردی نگاه
چنین تا به تازی سخن راندند
از آن پهلوانی همی خواندند
کلیله به تازی شد از پهلوی
بدین سال که اکنون همی بشنوی

به تازی همی بود تا گاه نصر
بدان گه که شد در جهان شاه نصر
گرانمایه بوالفضل دستور اوی
که اندر سخن بود گنجور اوی
بفرمود تا پارسی دری
بگفتند و کوتاه شد داوری
وزان پس بدو رسم ورای آمدش
برو بر، خرد رهنمای آمدش
همی خواستی آشکار و نهان
کزو یادگاری بود در جهان
گزارنده را پیش بنشاندند
همه نامه بر رودکی خواندند
بپیوست گویا پراگنده را
بسفت این چنین درآگنده را

شیخ بهاءالدین عاملی در «کشکول» دربارهٔ «کلیله و دمنه» نوشته است: «رودکی در سنهٔ ۳۳۰ و اند کلیله و دمنه را به اسم امیرنصر سامانی در دوازده هزار بیت به نظم آورد و صلهٔ وافر یافت به بحر رمل مسدس و این شعر از آن جاست:

هر که نامُخت از گذشت روزگار
هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار»

قطعاً رقم ۳۳۰ و اند شیخ بهایی درست نیست، زیرا که رودکی در ۳۲۹ درگذشته و بلعمی نیز در همین تاریخ از جهان رفته است. به نظم درآوردن «کلیله و دمنه» توسط رودکی بیش ۳۲۶ بوده است، و قول مؤلف «سلم السماوات» یعنی شیخ ابوالقاسم انصاری بلیانی کازرونی، که رودکی «کلیله و دمنه» را در حدود ۳۲۰ به نظم درآورده، درست است. شاید در «کشکول» هم دراصل ۳۲۰ بوده و در کتابت یا چاپ اشتباه کرده باشند.

این که فردوسی گفته است گزارنده یعنی مترجم را پیش بینشاندند و همهٔ نامه را به رودکی خواندند احتمالاً به این معنی است که چون رودکی زبان پهلوی نمی‌دانسته است مترجمین متن پهلوی را برایش می‌خوانده و او نظم می‌کرده است، یا این که رودکی در این زمان کور بوده و خواندن نمی‌توانسته است و «کلیله و

دمنه» را برای او می‌خوانده‌اند تا به نظم درآورد، و اگر این نکته درست باشد این کار در پایان زندگی رودکی و پس از کوری او به انجام رسیده است.

در این شکی نیست که رودکی «کلیله و دمنه» را نظم کرده است، و این موضوع را بسیاری از شاعران و مؤلفان ایرانی مورد تأکید قرار داده‌اند. آن چه در بیان این شاعران و مؤلفان مشترك است این نکته است که تاریخ نظم «کلیله و دمنه» توسط رودکی در فاصلهٔ سال‌های ۳۰۱ تا ۳۲۶ بوده است.

«کلیله و دمنه» مجموعه‌ای است از حکایت‌ها و افسانه‌های هندی به زبان حیوانات، که در ادبیات ملل قدیم یکی از ارکان بزرگ ادب بوده است؛ چنان که در یونان قدیم منظومات معروف «ازپوس» (Esope) و در میان ملل عرب حکایات و امثال لقمان و در روم قدیم حکایات «فدر» (Pheder) از نمونه‌های درخشان ادبیات به‌شمار است.

چنان که اشاره شد اصل افسانه‌ها و حکایت‌های «کلیله و دمنه» هندی است، و در ادبیات هندی و سنسکریت به اسم «پنجه تنتره» (Pancatantra) یا (پنج دریا پنج کتاب) معروف است. این کتاب را به مؤلفی به نام ویشنو سرمنه نسبت می‌دهند که از زبان وی و شرح او اطلاعی در دست نیست. خلاصه‌ای از این کتاب به اسم «هیتوپدسه» (Hitopadesa) نیز موجود است که منشأ همین «کلیله و دمنهٔ» فارسی است. بنابه روایتی که عبدالله‌بن مقفع در ترجمهٔ عربی خود و فردوسی در «شاهنامه» و نصرالله‌بن عبدالحمید شیرازی در ترجمهٔ پارسی این کتاب آورده‌اند حکایات «کلیله و دمنه» را بیدپای از حکمای هند تألیف کرده و این شخص به اسم «پیل پای» نیز معروف است.

از ۱۱۵ بیتی که از منظومهٔ رودکی در دست است اغلب ابیات با ترجمهٔ پارسی نصرالله‌بن عبدالحمید مطابقت می‌کند. اما چنان که پیش‌تر اشاره شد رودکی در نظم «کلیله و دمنه» پیروی کامل از اصل کتاب نکرده است و مطالبی از خود بر آن افزوده است.

### سندباد نامه

شرق‌شناس آلمانی پاول هرن در مقدمه‌ای که به چاپ «فرهنگ اسلامی» خود نوشته یادآور شده است که پاره‌ای از مضامین اشعار رودکی مربوط به داستان «سندباد» یا «سندباد نامه» است، و نشان داده است که یکی از ابیات آن مربوط

می‌شود به یکی از حکایات «الف لیلة و لیله».

«سندباد» یا «سندباد نامه» مانند «کلیله و دمنه» از کتاب‌هایی است که در زمان ساسانیان از هندوستان به ایران آمده و به زبان پهلوی ترجمه شده و نوح‌بن نصر سامانی به خواجه عمید ابوالفوارس قنارزی فرمان داده که آن داستان را از پهلوی به نثر فارسی ترجمه کند و آن ترجمه را در قرن ششم ازرقی هروی شاعر معروف نظم کرده است و محمدبن ظهیری کاتب سمرقندی دبیر و شاعر نامی ترجمهٔ قنارزی را تهذیب کرده، و فقط همان تهذیب مانده و ترجمهٔ قنارزی و نظم ازرقی از میان رفته است.

مطابق پژوهش پاول هرن سه بیت زیر از رودکی مربوط به داستان «سندباد» است:

آن گرنج و آن شکر برداشت پاك
وندر آن دستار آن زن بست خاك

آن زن از دکان فرود آمد چو باد
پس فلرزنگش به دست اندر نهاد

مرد بگشاد آن فلرزش خاك دید
کرد زن‌را بانگ و گفتش: ای‌پلید

و همچنین این دو بیت:

گفت: هنگامی یکی شهزاده بود
گوهری و پُر هنر آزاده بود

شد به‌گرمابه درون یك‌روز غوشت
بود فربی و کلان و خوب گوشت

و این [illegible] از «سندباد» به کتاب «الف لیلة و لیله» نیز راه یافته و در قصهٔ دوم از [illegible]ب چهارم مندرج است، و نیز این بیت مربوط به «سندباد» است:

بس شتابان آمد اینك پیرزن
روی یك سو کاغه کرده خویشتن

و نیز این بیت:

تا به خانه برد زن را با دلام
شادمانه زن نشست و شادکام

و هم این بیت:

گر بزان شهر با من تاختند
من ندانستم چه تنبل ساختند

پس از آن که «سندباد نامه» از هندوستان به ایران آورده می‌شود به زبان پهلوی ترجمه می‌شود و سپس از پهلوی به زبان سریانی و از سریانی به یونانی درمی آید، و ترجمهٔ یونانی آن به نام «سنتیپاس» (Syntipas) معروف است. این کتاب را به زبان عبری و زبان لاتین هم ترجمه کرده‌اند و ترجمه‌های یونانی و لاتین آن در اروپا بسیار رایج شده و به چند زبان اروپایی درآمده است.

اکنون از «سندباد نامه» فقط ترجمهٔ منظومی که در سال ۷۲۶ تهیه شده در دست است، و در مقدمهٔ این ترجمه (چاپ استانبول) چنین آمده است: «این کتاب به لغت پهلوی بوده است و تا به روزگار امیراجل عالم عادل ناصرالدین ابومحمد نوح بن نصر السامانی انارالله برهانه هیچ کس ترجمه نکرده بود. امیر عادل نوح بن نصر فرمان داد خواجه عمید ابوالفوارس قنارزی را تا به زبان فارسی ترجمت کند و تفاوت و اختلالی که بدو راه یافته بود بردارد و درست و راست کند، به تاریخ سنهٔ تسع و ثلثین و ثلثمائه. خواجه عمید ابوالفوارس رنج برگرفت و خاطر در کار آورد و این کتاب را به عبارت دری پرداخت، لکن عبارت عظیم نازل بود... و نزدیك بود که از صحایف ایام مدروس گردد... و اکنون فرّ دولت قاهره احیا پذیرفت و از سر طراوت و رونق گرفت.»

ظاهراً رودکی «کلیله و دمنه» و «سندباد نامه» را به یك وزن و به بحر رمل به شعر آورده است. به همین جهت در میان اشعاری که از این وزن مثنوی باقی مانده برخی اشعار هست که نمی‌توان به درستی معلوم کرد که از کدام‌یك است.

## شش مثنوی دیگر

ابیات پراکنده‌ای که از رودکی مانده است نشان می‌دهد که او به جز منظومهٔ «کلیله و دمنه» و به جز مثنوی «دوران آفتاب» بنابه گفتهٔ مؤلف «فرهنگ جهانگیری» و «سندباد نامه» شش مثنوی دیگر نیز داشته است. این شش مثنوی را استاد نفیسی به ترتیب زیر نقل کرده است:

۱ـ مثنوی مطوی موقوف از بحر سریع به این وزن: «جامهٔ پر صورت دهر ای جوان، مفتعلن مفتعلن فاعلان» که از آن فقط سه بیت در دست است.

۲ـ مثنوی مسدس اخرب مقبوض محذوف از بحر هزج به این وزن: «بگرفت

به چنگ و چنگ و بنشست، مفعول و مفاعلن فعولن» که از آن نیز فقط سه بیت مانده است.

۳ـ مثنوی مسدس محذوف از بحر مضارع به این وزن: «جوانی گسست و چیره زبانی، مفاعیل فاعلات فعولن» که از آن نیز سه بیت مانده است.

۴ـ مثنوی اصلم مسبغ از بحر خفیف به این وزن: «گرچه نامردمست آن ناکس، فاعلاتن مفا علن فع لان» که از آن ۲۸ بیت در دست است.

۵ـ مثنوی مثمن مقصور از بحر متقارب به این وزن: «چو گشت آن پری روی بیمار غنج، فعولن فعولن فعولن فعول» که از آن ۴۳ بیت مانده است.

۶ـ مثنوی مسدس مقصور از بحر هزج به این وزن: «بهشت آیین سرایی را بپرداخت، مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل» که از آن ۱۳ بیت در دست است.

در دیوان چاپ طهران هجده بیت دیگر مثنوی را به رودکی نسبت داده‌اند، مسدس مجنون اصلم از بحر رمل به این وزن: «ای ز تو ذره کند خورشیدی، فعلاتن فعلاتن فعلن» که در بعضی نسخ دیوان قطران تبریزی نیز ثبت شده است. استاد نفیسی بر این عقیده است که این شعر از مثنوی «ساقی نامهٔ» طهوری ترشیزی شاعر قرن دهم است.

ظاهراً یکی از این شش مثنوی رودکی «عرایس النفایس» نام داشته است، و حاج خلیفه در «کشف الظنون» می‌نویسد: «عرایس النفایس فارسی منظوم لفریدالدین ابی عبدالله محمد الرودکی الشاعر من ندماء المکل نصربن احمد السامانی.» یعنی «عرایس النفایس» منظومهٔ فارسی از فریدالدین ابی عبدالله محمد رودکی شاعر از ندیمان ملك نصربن احمد سامانی است.

## مدایح

نخستین شعری که به زبان پارسی در دست است از محمدبن وصیف سکزی شاعر مداح یعقوب‌بن لیث صفاری است که مدیحه‌ای است دربارهٔ این پادشاه، و از همین شعر پیدا است که سرایندگان فارسی زبان از دیرباز مدایحی سروده‌اند، و مدیحه از قدیم‌ترین اقسام شعر فارسی است. دلیل آن نیز آشکار است: شاعرانِ زبان دری را پادشاهان ایرانی نژاد آل‌صفار و آل‌سامان به شاعری برانگیخته‌اند و باعث شعر به زبان دری ایشان بوده‌اند.

شاعران قصیده‌سرا کوشش خود را در مناقب فصیح و بلند پادشاهان به کار می‌برده‌اند. نام رودکی در این عرصه در صدر قرار دارد و شاعران همواره او را به استادی نام برده‌اند، و خود را از حیث سرودن مدیحه شاگرد و پیرو او دانسته‌اند. با آن که عنصری در مدیحه یکی از بزرگ‌ترین قهرمانان این میدان بوده است هرگز به پای رودکی نرسیده است. دقیقی با آن همه توانایی در شعر می گوید:

استاد شهید زنده بایستی
وآن شاعر تیره چشم روشن بین
تا شاه مرا مدیح گفتندی
به الفاظ خوش و معانی رنگین

و جای دیگر گفته است:

کرا رودکی گفته باشد مدیح
امام فنون و سخنور بود
دقیقی مدیح آورد سوی او
چو فرما به‌سوی هجیورد[1] بود

خاقانی شروانی جایی که منتهای فخر و مبالغه در حق خود کند گوید:

شاعر مبدع منم، خوان معانی مراست
ریزه خور خوانِ من رودکی و عنصری

ناصرخسرو در قصیده‌ای به مطلع:

شاید که حال و کار دگرسان کنم
هرچ آن بهست قصد سوی آن کنم

در حق خود گفته است:

جان را ز بهر مدحت آل رسول
گه رودکی و گاهی حسان کنم

از این اشعار که بزرگانِ شعرای قصیده‌سرای ایران سروده‌اند پیدا است که تا به چه پایه مدایح رودکی را بلند می‌دانسته‌اند و از رسیدن به او فخر می کرده‌اند.

---

۱- این کلمه ظاهراً به خطا ضبط شده و به هیچ وجه معنی لغوی ندارد و تصحیح آن به مظان ممکن نیست. این احتمال ضعیف هست که نام مکان باشد. پاره‌ای نیز «هجر» ـ پایتخت بحرین ـ ضبط کرده‌اند؛ چون: زیره به کرمان بردن.

رودکی خود تسلط خویش را در مدیحه‌سرایی می‌دانسته و جایی که از گفتن مدح امیر ابوجعفر به سزا خود را ناتوان می‌شمارد بر جریر و طایی و حسان و سحبان شعرای مشهور عرب، که در مدایح معروف بوده‌اند، خود را فزونی می‌نهد:

جز به سزاوار میر گفت ندانم
ورچه جریرم به‌شعر و طاییِ و حسان
سخت شکوهم که عجز من بنماید
ورچه حریفم ابا فصاحت سحبان

از مشخصات مدایحِ رودکی یکی این است که اغراق و تصنع در ستایش خویش راه ندهد و ممدوح خود را چنان که هست راست و صادقانه می‌ستاید. امتیاز دیگر مدیحهٔ او بر مدایح دیگران آن است که محاسن و خصال نیکوی ممدوحین خود را چنان می‌پرورد و بیان می‌کند که ممدوح وی در آن دلیرتر و استوارتر گردد، چنان که گوید:

دیر .زیاد آن بزرگوار خداوند
جان گرامی به جانش اندر پیوند

شادا و خرّما ممدوحی که چنین مدایح در حق وی بسرایند، و راستی نصربن احمد و چند تن رجال دربار او که ممدوحین رودکی بوده‌اند نیك بخت‌ترین مردم بوده‌اند که هنوز پس از هزار و اند سال فریبندگی الفاظ رودکی ما را نسبت به آن‌ها برمی‌انگیزد.

## مراثی

از شعرای پیش از رودکی هیچ شعر مراثی نمانده است که بدانیم پیش از او مرثیت در شعر فارسی در چه مرحله‌ای بوده است. ولی در چند بیت مرثیه‌ای که از رودکی مانده است منتهای تسلط و توانایی شگرف او را می‌توان دید. معروف است که شعرای عرب در مرثیه مقام بلندی داشته‌اند، ولی مرثیهٔ شهید رودکی حتی از مراثی معروف ابوالعتاهیه نیز پرورده‌تر است؛ به طوری که حتی اگر خواننده مرثیهٔ رودکی نداند که شعر او در رثای چه کسی است باز هم از طریق شعر درمی‌یابد که خصال متوفی چه بوده، و حتی بر او دل می‌سوزاند.

قصیدهٔ فرخی در مرثیت یمین‌الدوله محمود غزنوی و قصیدهٔ غرای معزی در

مرثیهٔ جلال‌الدین ملکشاه سلجوقی و نظام‌الملك طوسی بسیار معروف‌اند، و خوانندهٔ این قصاید پس از قرن‌ها هنوز برانگیخته و متأثر می‌شود. اما مرثیهٔ شهید رودکی از لون دیگر است:

کاروان شهید رفت از پیش
وآن ما رفته گیر و می‌اندیش
از شمار دو چشم یك تن کم
وز شمار خرد هزاران بیش

بیت آخر در حکم مثل سایر است، و همواره به آن استنادِ می‌شود. رودکی در مرثیهٔ مرادی گوید:

مُرد مرادی، نه همانا که مُرد
مرگ چنان خواجه نه کاریست خُرد
جان گرامی به پدر باز داد
کالبد تیره به ما در سپرد

پس از آن گوید:

کاه بند او که به بادی پرید
آب نبد او که به سرما فسرد
گنج زری بود درین خاکدان
کو دوجهان را به‌جوی‌می‌شمرد

بی‌اغراق باید گفت تا به امروز کم‌تر شاعری توانسته است مرثیه‌ای به شورندگی و ظرافت رودکی بسراید، و کم‌تر خواننده‌ای می‌تواند با خواندن مرثیه‌های رودکی برمرگ اسف آور خود شاعر و از بین رفتن اشعار او دریغ نخورد.

## مهاجات

شاعران عموماً حساس و نازك‌طبع‌اند، و به ندرت ـ‌حتی نسبت به خصم‌ـ خود غضب و کینه نشان می‌دهند. شاعری مانند رودکی در برابر نابکاری‌ها و نامردمی‌ها و شرارت‌ها فقط شکوایه سر می‌دهد، و اوج شکایت او زمانی است که کسی را هجو می‌کند. هجاهای او کاملاً با اهاجی دیگران متفاوت است، و هرگز اثری از دریدگی و هتاکی در کلام او دیده نمی‌شود.

جایی که بسیار برخشم است گفته است:

آن خر پدرت به دشت خاشاك زدی
مامات دف و دورویه چالاك زدی
آن بر سر گورها تبارك خواندی
وین بر در خان‌ها تبوراك زدی

پیداست که هیچ مبالغه در این هجا نیست، آن هم در حق کسی است که پدرش در گورستان مصحف می‌خوانده و مادرش بر در خان‌ها دف می‌زده است. چنین کسی اگر به مقامی بزرگ رسد و شاعری چون رودکی را بیازارد کم‌ترین کیفر او همین رباعی است که به هیچ وجه تهمتی یا ناسزایی در آن نیست.

اما اگر برخشم نباشد هجو او چنان ملایم و بی آزار است که شاید آن کسی که او را هجو کرده است خودش از شنیدن این بیت نرنجد، که او گوید:

چرخ فلك هرگز پیدا نکرد
چون تو یکی سفلهٔ دون ژکور
خواجه ابوالقاسم از ننگ تو
برنکند سر به قیاست ز گور

اهاجی رودکی در میان سایر اشعار او بسیار اندك است، چنان که در میان ۱۰۴۷ بیت که از او مانده فقط نه بیت در هجا است.

## تغزلات

عنصری شاعر معروف قرن پنجم گوید:

غزل رودکی‌وار نیکو بود
غزل‌های من رودکی‌وار نیست
اگرچه بکوشم به باریك وهم
بدین پرده اندر مرا بار نیست

و این منتهای جلالت رودکی در غزل است که شاعری مغلق و استاد چون عنصری، ملك‌الشعرای یمین‌الدوله محمود، خودش اعتراف کند که او را غزل چون رودکي دست ندهد. چنان که می‌دانیم ظاهراً شعرای ایران پس از اسلام تغزل را از شعرای عرب تقلید کرده‌اند، و هرگز هیچ شاعری تازی در لطف سخن و بیان

شورانگیز و الفاظ ملایم و احساسات تند و تأثیر در قلوب به پای غزل‌سرایان معروف ایران نرسیده است. بیش از هزار و دویست سال است که هرگز سرزمین ایران از غزل‌سرایان بزرگ تهی نمانده است، و رودکی در جای بلند خود بر این گروه بی‌شمار غزل‌سرایان شهریاری و پیشوایی دارد. جایی گوید:

گل صد برگ و مشك و عنبر و سیب
یاسمین سپید و مورد بزیب
این همه یك سره تمام شدست
نزد تو، ای بیت ملوك فریب

و در جای دیگر:

عشق را گر پیمبری، لیکن
حسن را آفریدگار تویی

آیا عاشق تواند در جلب معشوق و برانگیختن مهر او نسبت به خویش بیانی دلنوازتر و فریبنده‌تر از این بسراید:

چو کشته بینی‌ام دو لب گشته فراز
از جان تهی این قالب فرسوده باز
بر بالینم نشین و می‌گوی به ناز
کای من تو به کشته و پشیمان شده باز

یکی از مهم‌ترین مهارت‌های فصحای شعر ایران در تغزل مطلع قصیده است که چنان مؤثر و رشیق باشد که فوراً توجه هر شنونده را جلب کند. کم‌تر مطلعی به این دل‌انگیزی در میان اشعار شعرای ایران هست:

کس فرستاد به سر اندر عیار مرا
که: مکن یاد به شعر اندر بسیار مرا

هرکس این مطلع ترا بخواند مایل است تمام قصیده را بشنود و آن بیت عیار شاعر را بشناسد؛ دریغا که این قصیده از میان رفته است.

در وصف معشوق کار شاعر از همه جا دشوارتر است، باید بیان او چنان دلپذیر باشد که سخت‌دلان را نیز متأثر سازد:

خوبان همه سپاهند اوشان خدایگانست
مر نیك بختیم را بر روی او نشانست

و نیز در مطلع غزل بیت دل‌انگیزتر و لطیف‌تر از این کم‌تر هست:

پیشم آمد بامدادان آن نگارین از کدوخ
با دو رخ از باده لعل و با دو چشم از سحر شوخ

و آن هم با قیافه‌ای به این تنگی و ناهمواری اما اگر معشوقی از عاشق خود رمیده شود و او را به ناصواب یاد کند بیتی مناسب‌تر از این کم‌تر یافت می‌شود:

به تو بازگردد غم عاشقی
نگارا مکن این همه زشت یاد

کسانی که از اوج فصاحت و رقت کلمات غزل‌سرایان قرن چهارم و پنجم لذت می‌برند می‌دانند که در این مطلع آن هم با ناروایی قافیه و نارسایی وزن لطفی است که هر شاعری را روی ندهد:

ای بار خدایت، ای نگار فتنه
ای دین خردمند را تو رخته

و نیز در این بیت چه منطقی فریبنده و چه الفاظ دلنشینی است:

ای مایهٔ خوبی و نیك نامی
روزم ندهد بی‌تو روشنایی

## خمریات

ظاهراً خمریات شعرای یونان قدیم از نخستین مضامین شعری است که در شعر جهان وجود دارد. این خمریات هنوز، پس از قرن‌ها، دل‌انگیز است، و شعرای عرب نیز در این عرصه اشعار لطیف فراوانی دارند.

رودکی در این میان از یونانیان و اعراب کم‌تر نیست، و خمریات او ـ عشق و باده و موسیقی ـ در مرتبهٔ بالایی از لطف و رقت قرار دارند. یك جا گوید:

وآن عقیقین میبی که هرکه بدید
از عقیق گداخته نشناخت

هر دو یك گوهرند لیك به طبع
این بیفسرد و آن دگر بگداخت

نابسوده دو دست رنگین کرد
ناچشیده به تارك اندر تاخت

این تشبیهات بسیار طبیعی و خالی از اغراق است. در جای دیگر گوید:

بیار آن‌می که‌پنداری روان‌یاقوت نابستی
و یا چون برکشیده تیغ پیش آفتابستی
به پا کی گویی اندر جام مانند گلابستی
به‌خوشی گویی‌اندر دیدهٔ بی‌خواب‌خوابستی
سحابستی قدح گویی و می قطرهٔ سحابستی
طرب گویی که اندر دل دعای مستجابستی
اگر می نیستی یك سر همه دل‌ها خرابستی
اگر در کالبد جان را ندیدستی شرابستی

این ابیات از درخشان‌ترین اشعار زبان فارسی است، و گذشته از ملایمت الفاظ و حسن بیان مضامین بدیع در آن‌ها بسیار است. در جای دیگر:

زآن می که گر سرشکی اندر چکد به نیل
صد سال مست باشد از بوی نهنگ
آهو به دشت گر بخورد قطره‌ای از آن
غرنده شیر گردد و نندیشد از پلنگ

و این دو بیت اندك اغراق و مبالغتی هست ولی در همان حال تا یك اندازه ظریف و طبیعی است. و این قصیده مشهورترین است:

مادر می را بکرد باید قربان
بچهٔ او را گرفت و کرد به دندان

و آن از امهات قصایدی است که از رودکی مانده است. در این قصیده مضمون بدیعی برای شعرایی که پس از او مانده‌اند گذاشته است و آن تفصیل رسیدن انگور است در خزان و چیدن آن و نهادن در خُم و می ساختن که میدان بسیار وسیعی است برای بدایع تشبیهات شاعرانه. هر کس این مضمون را در شعر تقلید کرده از معاریف شعرای ایران شده است. شهرت بشار مرغزی از قصیده‌ای است که به همین سیاق سروده است و شهرت پایدار منوچهر دامغانی نیز از قصاید و مسمطاتی است که به این مضمون گفته، و رودکی در شعر فارسی مبتکر این مضمون بدیع در خمریات است.

## تشبیهات

بزرگ‌ترین مهارت هر شاعر از تشبیهات است، و شعر فاقد تشبیه، که واقعاً شعر باشد، از نوادر است، و تقریباً وجود ندارد. شاعر توانا کسی است که مشبه خود را به چیزی تشبیه کند که کاملاً مناسبت داشته و بدیع باشد و در همه جا و هر زمان فهم و لطف آن میسر باشد؛ یعنی هر کس روانی و شیوایی آن را بتواند دریابد. در تشبیه معمولاً رسم بر آن است که مشبه به اقوی از مشبه‌به باشد، یعنی همیشه چیزی را به چیزی نیکوتر از آن تشبیه می کنند، و این نیکویی و ممتازی باید اصیل و مختص به خود شاعر باشد. این مشخصات در اشعار رودکی، با آن طبع وقار و لطف کلام، کاملاً محسوس است. فی‌المثل گوید:

آن ابر بین که گرید چون مرد سوکوار
وآن رعد بین که نالد چون عاشق کئیب

یا:

چون بنشیند تمام و صافی گردد
گونهٔ یاقوت سرخ گیرد و مرجان
چند ازو سرخ چون عقیق یمانی
چند ازو لعل چون نگین بدخشان
آن گه اگر نیم شب درش بگشایی
چشمهٔ خورشید را ببینی تابان
ور به بلور اندرون بینی گویی
گوهر سرخست به کف موسی عمران

و نیز در وصف می گوید:

به پاکی گویی اندر جام مانند گلابستی
بخوشی گویی‌اندر دیدهٔ بی‌خواب‌خوابستی
سحابستی قدح گویی و می قطرهٔ سحابستی
طرب گویی که اندر دل دعا مستجابستی

آن همه محاسن که گفته شد در تشبیهات رودکی فراهم است، و ابیات بسیاری از رودکی این محاسن را نشان می‌دهد.

### جلوه‌های طبیعت

از مختصات دیگر شعر شاعران ایران، خصوصاً شعرای قرن چهارم و پنجم و ششم که به شعرای ترکستان یا خراسان معروف شده‌اند، توانایی بسیار ایشان است در وصف جلوه‌های طبیعت. بهاریه و خزاینه‌های اخلاف رودکی مانند عنصری و فرخی و صابر و مسعود سعد و منوچهری و انوری و ابوالفرج رونی و اقران ایشان مشهور جهان است، و حتی شعرای معروف عرب که در وصف طبیعت به اوج فصاحت و بلندی شعر رسیده‌اند چون دیار ایشان در نزهت و صفا و طراوت با سرزمین ما درخور قیاس نیست طبعاً از شعرای ایران باز مانده‌اند.

شعر رودکی از تصویر کردن جلوه و مناظر طبیعت چون نغمه‌ای است که هر خاطر حزین را به نشاط آورد، و چون سرودی است که در دل همگان کارگر افتد. در جایی گوید:

آمد بهار خرم با رنگ و بوی طیب
با صد هزار نزهت و آرایش عجیب

در همین قصیده گوید:

باران مشکبوی ببارید نو به نو
وز برف برکشید یکی حلهٔ قصیب

و پایین‌تر گوید:

اکنون خورید باده و اکنون زیید شاد
کاکنون برد نصیب حبیب از بر حبیب

همچنین است در این ابیات:

آن صحن چمن که از دم دی
گفتی دم گرگ یا پلنگست
اکنون ز بهار مانوی طبع
پُر نقش و نگار همچو ژنگست

### امثال

علاوه بر انتخاب کلمات دقیق و مناسب و خوش آهنگ و ترکیبات و تشبیهات بدیع و اصیل، عنصر امثال هم در شعر از الزامات است. شاعری که از امثال زبان

زندهٔ مردم استفاده می کند شعر خود را بیش‌تر به میان مردم می برد. مقام رودکی از این حیث نیز شامخ و درخور است. در اشعار اندکی که از رودکی مانده عدهٔ کثیری از امثال زبان فارسی دیده می‌شود، که برای نمونه به موارد زیر می توان اشاره کرد:

درست و راست کناد این مثل خدای‌وار
اگر ببست یکی در هزار در بگشاد

یا:

هم به چنبر گذار خواهد بود
این رسن را اگرچه هست دراز

و یا:

ناز اگر خواب را سزاست به شرط
نسزد جز ترا کرشمه و ناز

* * *

یکی آلوده‌ای باشد که شهر را بیالاید
چو از گاوان یکی باشد که گاوان را کند ریخن

* * *

ای خون دوستانت به گردن مکن بزه
کس برنداشتست به دستی دو خربزه

بسیاری از ابیات رودکی به جهت استفادهٔ مناسب و دلپذیر از کلمات و تلفیقات زندهٔ جاری در دهان مردم، در حکم مثلِ سایر است. این ابیات، پس از آن که خوانده می‌شوند، در خاطر می‌مانند و فراموش نمی‌شوند. از آن جمله:

لیلی صفتان ز حال ما بی‌خبرند
مجنون داند که حال مجنون چونست

و:

عالم چون ستم کند ستمکش ماییم
دست خوش روزگار ناخوش ماییم

و نیز:

بس تجربه کردیم درین دیر مکافات
با دردکشان هرکه درافتاد برافتاد

و نیز در مقدمهٔ «کلیله و دمنه»:

هر که نامخت از گذشت روزگار
نیز ناموزد ز هیچ آموزگار

و هم در آن منظومه:

ابله و فرزانه را فرجام خاك
جایگاه هر دو اندر یك مغاك

و نیز در جای دیگر:

باد و ابرست این جهان افسوس
باده پیش آر هر چه باداباد

## معارف و حکم

در میان شعرای بزرگ قرن چهارم و پنجم و ششم، گذشته از متصوفین که عقاید عارفانهٔ خود را در شعرشان پرورانده‌اند، شمارهٔ کسانی که اشعار حکمت‌آمیز سروده‌اند اندك است. سنایی غزنوی و خیام نیشابوری و عطار و خاقانی شروانی از این قبیل اشعار بسیار دارند، ولی از میان شعرای مدیحه‌سرای اقران و اخلاف رودکی کم‌تر اشعاری می‌توان یافت که حکم و معارف دربر داشته باشد. رودکی از این حیث مستثنا است. از آن جمله است:

زیر خاك اندرونت باید خفت
گرچه اکنونت خواب بر دیباست

و:

به روز تجربهٔ روزگار بهره بگیر
که بهر دفع حوادث ترا به کار آید

و نیز:

ما را هر چند بهتر پروری
چون یکی خشم آورد کیفر بری
سفلهٔ طبع مار دارد بی‌خلاف
جهد کن تا روی سفله ننگری

و نیز گوید:

جمله صید این جهانیم ای پسر
ما چو صعوه مرگ برسان زغن
هر گلی پژمرده گردد زو نه دیر
مرگ بفشارد همه در زیر غن

و در «کلیله و دمنه» سروده است:

تا جهان بود از سر مردم فراز
کس نبود از راز دانش بی‌نیاز
مردمان بخرد اندر هر زمان
راز دانش را به هر گونه زبان
گرد کردند و گرامی داشتند
تا به سنگ اندر همی بنگاشتند
دانش اندر دل چراغ روشنست
وز همه بد بر تن تو جوشنست

## تضمین از شعر رودکی

شعر شاعری مانند رودکی را، به جهت شهرت و روانی و نفوذ شعر او در میان شاعران و خوانندگان شعر، بسیاری از شاعران تضمین کرده‌اند. سبك شعر رودکی را اغلب شاعران تقلید کرده یا از آن متأثر شده‌اند، و اشعاری که به وزن و قافیهٔ اشعار رودکی سروده شده باشند بسیارند. پاره‌ای از اشعاری را که شعرای دیگر از شعر رودکی تضمین کرده‌اند در زیر نقل می‌کنیم، و با توجه به این که دیوان کمال شعر رودکی در دست نیست اشعاری که شعرای ایرانی از شعر او تضمین کرده‌اند بسیار بیش‌تر از آن چیزی است که مفسران شعر رودکی مشخص کرده‌اند.

غضایری رازی شاعر قرن چهارم در قصیدهٔ لامیهٔ دوم خود که مطلعش این است:

پیام داد به من دوش باد شمال
ز حضرت ملكِ ملك‌بخش دشمن مال

در مدح محمود غزنوی و در پاسخ قصیدهٔ عنصری، که او را طعن کرده است که در سپاس‌گزاری از بسیاری صلهٔ ممدوح نالیده است، این دو بیت را در پی

یکدیگر آورده است:

به شعر شکر نگه کن که رودکی گفتست
همه کس را درویشیست و رنج و عیال
غم و عناست مرا گفت زین ضیاع و عقار
فغان همی کنم از رنج گنج وضعیت و مال

چنان می‌نماید که هر دو مصرع دوم را عضایری از رودکی تضمین کرده یا آن که مضامین او را به این گونه سروده است:

ز شاه بینم دل‌های اهل حضرت شاد
هزار رحمت بر شاه و اهل حضرت باد

در مدح ابوالملوك ارسلان بن مسعود غزنوی و در وصف جشن نگین آباد یك مصرع از رودکی را در مدیحه تضمین کرده و می گوید:

چون من بینم بر تخت خسروانه ترا
به دستگاه فریدون و پایگاه قباد
جز آن نگویم شاها که رودکی گوید:
خدای چشم بد از ملك تو بگرداناد

عثمان مختاری غزنوی شاعر معروف قرن پنجم در قصیده‌ای با این مطلع:

ای برهه احرار جهان شاه و خداوند
تأیید هنرورزی و اقبال خردمند

در مدح یکی از پادشاهان عصر خود در شریطهٔ آن گوید:

آن بیت که استاد عجم گفت برین وزن
نهمار بدین حسب همی شاید مانند
ای جان همه عالم در جان تو پیوند
مکروه تو ما را منمایاد خداوند

اگرچه شاعر به اسم رودکی تصریح نکرده است ولی جز رودکی از متقدمان مختاری شاعری دیگر نیست که شایستهٔ لقب و عنوان «استاد عجم» باشد؛ وانگهی در دیوان شاعران بزرگ پیش از مختاری نیز این بیت نیست و شك نمی‌ماند که این بیت از رودکی است. معزی نیشابوری شاعر قرن ششم در قصیده‌ای با این مطلع:

المنة لله که به اقبال خداوند
شادند چه بیگانه و چه خویش و چه پیوند

در مقطع این قصیده مصرع اول همین بیت را آورده است و می گوید:

تا مطرب قوال ز بهر تو بگویند:
ای جان همه عالم در جان تو پیوند

و از این جا آشکار است که قصیدهٔ رودکی که این بیت مطلع آن بوده در میان شعرای ایران شهرت داشته است.

سوزنی سمرقندی شاعر قرن ششم در قصیده‌ای با این مطلع:

ای چو جان عزیز فرزندم
ای دل و دیده و جگر بندم

که خطاب به پسر او است سه بیت از رودکی را تضمین کرده و گوید:

اندرین حسب رودکی گویی
عارت داد بیتکی چندم

«چون کسی کردمت به دستك خویش
گنه خویش بر تو افگندم

«خانه از روی تو تهی کردم
دیده از خون دل بیاگندم

«عجب آید مرا ز کردهٔ خویش
کز در گریه‌ام همی خندم»

و معلوم می‌شود که ابیات رودکی به همین جا ختم است، زیرا که بلافاصله پس از این سه بیت گوید:

بی‌جمال تو ای پسر حاشا
همچو دیوانگان بی‌بندم

و واضح است که این بیت از سوزنی است و مربوط به مضمون او است و الفاظ آن هم الفاظ سوزنی است و نه الفاظ رودکی و مربوط است به محتوای قصیده و خطاب به پسرش:

سوزنی سمرقندی در قصیده‌ای دیگر با این مطلع:

صدر جهان رسید به شادی و خرمی
در دوستان فزونی و از دشمنان کمی
به مدح شمس‌الدین محمد عبدالعزیزبن مازه در مدیح یك بیت از رودکی را تضمین کرده و گوید:
در مدح تو به صورت تضمین ادا کنم
یك بیت رودکی را در حق بلعمی:
«صدر جهان، جهان همه تاریك شب شدست
از بهر ما سپیدهٔ صادق همی دمی»
یك مصرع از همین قصیدهٔ رودکی را معروفی بلخی شاعر قرن چهارم تضمین کرده است:
از رودکی شنیدم استاد شاعران
«کندر جهان به کس مگرو جز به قاضی»
پیدا است که این قصیدهٔ رودکی از معاریف اشعار او در نزد بزرگان شعرای ایران بوده است:
فرخی سیستانی شاعر شهیر قرن پنجم در قصیده‌ای با این مطلع:
ای قصد تو به دیدن ایوان
اندیشه کرده‌ای که به دیدار آن روی
دربارهٔ خواجه ابوالقاسم‌بن حسن در مدیحه یك بیت از رودکی را تضمین کرده است:
یك بیت شعر یاد کنم زآن که رودکی
گرچه ترا نگفت سزاوار آن توی:
«جز برتری ندانی گویی که آتشی
جز راستی نجویی مانا ترازوی»
معزی نیشابوری شاعر قرن ششم در قصیده‌ای با این مطلع:
ایا شهریاری که صاحب قرانی
ز جد و پدر یادگار جهانی
در مدح یکی از پسران ملکشاه سلجوقی در مدیحه یك بیت از رودکی را تضمین کرده و گفته است:

یکی بیت نغزست مر رودکی را
که اندر جهان تو سزاوار آنی:
«نه جز عیب چیزیست کآن تو نداری
نه جز غیب چیزیست کآن تو ندانی»
عثمان مختاری غزنوی در قصیده‌ای با این مطلع:
شد چشم من از نامهٔ معشوق پُر از نم
دید از اثر خامهٔ او قامت من خم
در مدح خواجه محمد نامی از وزیرزادگان غزنین در مدیحه گوید:
بیتیست بدین قاعده استاد عجم را
کآن بیت به‌مدح تو متین آمد و محکم:
«تا درگه او یابی مگذر به در کس
زیرا که حرامست تیمم به لب یم»
و اگرچه این جا به نام رودکی تصریح نکرده است ولی چون عنوان «استاد عجم» دیگری جز رودکی را از پیشینیان او نیست به قطع و یقین این بیت از رودکی است.
معزی سمرقندی در قصیده‌ای با این مطلع:
آن چنبر پر حلقه و آن حلقه پر خم
دامست و کمندست بر آن عارض خرم
در مدیحه بیت بالا را آورده و گفته است:
تصمین کنم این بیت که از روی حقیقت
معنیش جزو را به جهان نیست مسلم:
«تا درگه او یابی مگذر به در کس
زیرا که حرامست تیمم به لب یم»
خاقانی شروانی شاعر شهیر قرن ششم در قصیده‌ای با این مطلع:
جام می تا خط بغداد ده ای یار مرا
باز هم در خط بغداد فگن بار مرا
که در بازگشت از سفر حج سروده است در جایی که خطاب به آدمی است که ظاهراً درصدد قتل او بوده و عیاری را به کشتن وی برانگیخته است یك مصرع از رودکی را تضمین کرده است:

منتی دارم گر بر سر نطعم چو چراغ
بنشانی خوش و آن گه بکشی زار مرا
کس به عیار فرستادی و گفتی که به سر
خون بریزد به سر خنجر خونخوار مرا
وز پی آن که ز سر تو خبردار شوم
«کس فرستاد به سر اندر عیار مرا»
تیغ عیار چه باید ز پی کشتن من؟
هم تو کش کز تو نیاید به دل آزار مرا

هرچند که تصریح به اسم رودکی نکرده است ولی این مصرع از اشعار معروف رودکی است که در «حدایق السحر» نیز آمده و از این مطلع او است:

کس فرستاد به سر اندر عیار مرا
که مکن یاد به شعر اندر بسیار مرا

## رودکی و ابوسعید ابوالخیر

مشایخ تصوف برای برانگیختن مریدان خود به سرودن اشعار شورانگیز توسل می‌جسته‌اند، تا به این وسیله مواعظ و تعلیمات خود را اشاعه دهند. آن‌ها گاهی اشعاری را ارتجالاً می‌سرودند و گاهی نیز از بزرگان سخن‌سرایان ایران استشهاد می‌کردند. ابوسعید ابوالخیر بیش از صوفی بلند مرتبهٔ دیگر به اشعار رودکی استناد می‌کرده است نقل است که ابوسعید اشعار رودکی را از بر داشته و کراراً برخی از آن‌ها را می‌خوانده و آن‌ها را در سخنان و مواعظ خود به کار می‌برده است.

در کتاب معروف «اسرارالتوحید» که توسط نوادهٔ ابوسعید، یعنی محمدبن المنوربن ابوسعیدبن ابوطاهربن ابوسعیدبن ابوالخیر، در حدود ۵۷۴ در احوال ابوسعید تألیف شده است اشعاری وجود دارد که از حیث تعبیرات و تلفیقات و لحن و سبک کلام معلوم است که از آنِ رودکی است، هرچند مؤلف کتاب تصریح نکرده است که این اشعار از رودکی است. برای نمونه قطعاتی را نقل می کنیم.

نخست این غزل:

گرفت خواهم زلفینِ عنبرین ترا
به بوسه نقش کنم برگ یاسمین ترا

هرآن زمین که تو یکره برو قدم بنهی
هزار سجده برم خاك آن زمین ترا
هزار بوسه دهم بر سخای نامهٔ تو
اگر ببینم بر مهر او نگین ترا
به تیغ هندی گو دست من جدا بکنند
اگر بگیرم روزی من آستین ترا
اگرچه خامش مردم که شعر باید گفت
زبان من بروی گردد آفرین ترا

دیگر این قطعه:

امروز بهر حالی بغداد بخاراست
کجا میر خراسانست پیروزی آن جاست
ساقی تو بده باده و مطرب تو بزن رود
تا می خورم امروز که وقت طرب ماست
می‌هست و درم‌هست‌و بت‌لاله‌رخان‌هست
غم نیست وگر هست نصیب دل اعداست

دیگر این غزل شیوا:

ای روی تو چو روز دلیل موحدان
وی موی تو چنان چو شب ملحدان لحد
ای من مقدم از همه عشاق چون تویی
مر حسن را مقدم چون از کلام قد
مکن به کعبه فخر کند مصریان به نیل
ترسا با سقف و علوی به افتخار جد
فخر رهی بدان دو سیه چشمکان تست
کامد پدید زیر نقاب از بر دو خد

دیگر این غزل:

از دوست بهر چیز چرا بایدت آزرد؟
کین عیش چنین باشد گه شاد و گه درد
گر خوار کند مهتر خواری نکند عیب
چون باز نوازد شود آن داغ جفا سرد

صد نیك به یك بد نتوان کرد فراموش
گر خار براندیشی خرما نتوان خورد
او خشم همی گیرد تو عذر همی خواه
هر روز به نو یار دگر می نتوان کرد

مضمون مصرع دوم بیت سوم این قصیده را سعدی در مطلع غزل معروف خود چنین سروده است:

دیبا نتوان یافت ازین پشم که رشتیم
خرما نتوان خورد ازین خار که کشتیم

دیگر این بیت:

مرا تو راحت جانی معاینه نه خبر
کرا معاینه آمد خبر چه سود کند

بیت دیگر به همین وزن و قیافه و ردیف در «داراب‌نامه» آمده است که پیدا است از همین غزل بوده است و آن این است:

پسر به پیش کشیدم خدنگ قهر ترا
چو تیر بر جگر آید پسر چه سود کند

دیگر این قطعه:

کار همه راست چنان که بباید
حال شادیست شاد باشی شاید
انده و اندیشه را دراز چه داری
دولت تو خود همان کند که بباید
رای وزیران ترا به کار نیاید
هر چه صوابست بخت خود فرماید
چرخ نیارد بدیل تو ز خلایق
وان که ترا زاد نیز چون تو نزاید
ایزد هرگز دری نبندد بر تو
تا صد دیگر به بهتری نگشاید

دیگر این غزل:

هر باد که از سوی بخارا به من آید
با بوی و گل و مشك و نسیم سمن آید

بر هر زن و هر مرد کجا بر وزد آن باد
گویی مگر آن باد همی از ختن آید
نی نی ز ختن باد چنان خوش نوزد هیچ
کان باد همی از بر معشوق من آید
هر شب نگرانم به یمن تا تو برآیی
زیرا که سهیلی و سهیل از یمن آید
کوشم که بپوشم صنما نام تو از خلق
تا نام تو کم در دهن انجمن آید
با هر که سخن گویم اگر خواهم وگر نی
اول سخنم نام تو اندر دهن آید

دیگر این قطعه است:

دریغم آید خواندن گزاف‌وار دو نام
بزرگوار دو نام از گزاف خواندن عام
یکی که خوبان را یکسره نکو خوانند
دگر که عاشق گویند عاشقان را نام
دریغم آید چون مرا ترا نکو خوانند
دریغم آید چون بر رهیت عاشق نام

هم این غزل:

با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین
با هر که نیست عاشق کم گوی و کم‌نشین
باشد که در وصل تو بینند روی دوست
تو نیز در میانهٔ ایشان نه‌ای ببین

## رودکی و مولانا جلال‌الدین

مولانا جلال‌الدین نیز چون ابوسعید ابوالخیر به شعر رودکی توجه خاصی داشته است. او چند غزل به وزن و ردیف و قافیهٔ اشعار رودکی سروده و گاهی بیتی از رودکی و گاهی مصرعی از اشعار او را عیناً آورده و گاهی نیز مضامین او را گرفته است. از آن جمله این دو غزل را از مرثیه‌ای که رودکی دربارهٔ مرادی سروده گرفته

است که بیت اول آن این است:

مرد مرادی نه همانا که مرد
مرگ چنان خواجه نه کاریست خورد

از دو غزل که به این گونه سروده است یکی این غزل است:

گفت کسی خواجه سنایی بمرد
مرگ چنین خواجه نه کاریست خرد

کاه نبد او که به بادی پرید
آب نبود او که به سرما فسرد

شانه نبود او که به مویی شکست
دانه نبود او که زمینش فشرد

گنج زری بود درین خاکدان
کو دو جهان را به جوی می‌شمرد

قالب خاکی سوی خاکی فکند
جان خرد سوی سماوات برد

...

دیگر این غزل:

گفت که خواجه سنایی بمرد
مرگ چنین خواجه نه کاریست خرد

قالب خاکی به زمین باز داد
روح طبیعی به فلك او سپرد

ماه وجودش ز غباری برست
آب حیاتش به در آمد ز درد

پرتو خورشید جدا شد ز تن
هرچه ز خورشید جدا شد فسرد

صافی انگور به می‌خانه رفت
چون که اجل خوشه تن را فشرد

...

دیگر این غزل رودکی:

هر باد که از سوی بخارا به من آید
با بوی گل و مشك و نسیم سمن آید
بر هر زن و هر مرد کجا بروزد آن باد
گویی مگر آن باد همی از ختن آید
نی نی ز ختن باد چنان خوش نوزد هیچ
کان باد همی از بر معشوق من آید
هر شب نگرانم به یمن تا تو برآیی
زیرا که سهیلی و سهیل از یمن آید

. . .

که مولا ذر پیروی از غزل بالا سروده است:
هر باد که از سوی بخارا به من آید
با بوی گل و مشك و نسیم سمن آید
بر هر زن و هر مرد که آن بوی اثر کرد
گویند که آن بوی همه از ختن آید
نی نی ز ختن چشمهٔ خوش می ندهد بود
این بوی همی از بر معشوق من آید
ای ترك کمر بستهٔ جانم ز فراقت
گویند قبای تو مرا پیرهن آید
هر شب نگرانم ز یمن تا تو برآیی
زیرا که سهیلی و سهیل از یمن آید
آن چه از قصیدهٔ معروف رودکی مانده است:
بوی جوی مولیان آید همی
یاد یار مهربان آید همی
آب جیحون از نشاط روی دوست
خنگ ما را تا میان آید همی
ریگ آمو و درشتی راه او
زیر پایم پرنیان آید همی

. . .

مولانا در غزل زیر از قصیدهٔ بالا الهام گرفته است:

بوی باغ گلستان آید همی
بوی یار مهربان آید همی
از نثار گوهر یارم مرا
آب دریا تا میان آید همی
با خیال گلستانش خارزار
نرم‌تر از پرنیان آید همی

## دیوان مجعول رودکی

در میان نسخه‌های خطی دیوان شعرای ایران کتاب کوچکی حاوی نزدیك هزار بیت هست که به نام «دیوان رودکی» معروف است. خاورشناس انگلیسی دنیس‌راس در مقاله‌ای دربارهٔ شعر رودکی نوشته و دربارهٔ این کتاب بحث کرده است و آن را «دیوان مجعول رودکی» خوانده است. این کتاب را گویا در اواخر قرن دهم و اوایل قرن یازدهم جعل کرده‌اند، زیرا در میان مآخذی که در گرد آوردن اشعار رودکی موجود است قدیم‌ترین کتاب که در آن اشعار قطران تبریزی را به نام رودکی آمده‌اند «فرهنگ جهانگیری» است که در سال ۱۰۰۵ تألیف شده است.

پیش از قرن یازدهم ثبت اشعار قطران تبریزی به نام رودکی متداول نبوده است و چون هفت کتاب از این کتاب‌ها را در هندوستان تألیف کرده‌اند و همه این نسبت به خطا روا داشته‌اند ظن غالب آن است که این خطا نخست از مؤلفین هندی سر زده است، و احتمالاً نسخهٔ دیوان معجول رودکی را در هند جعل کرده‌اند. در این دیوان چندین قصیده و قطعه از اشعار قطران ثبت است که یا همهٔ ابیات آن‌ها یا برخی از آن‌ها را به نام رودکی ثبت کرده‌اند.

این نسخهٔ مجعول را در ایران و ممالك شرق و کتاب‌خانه‌های شرقی ممالك بیگانه بسیار چاپ کرده و به ثبت رسانده‌اند، و در سال ۱۳۱۵ قمری در تهران نیز آن را چاپ کرده‌اند، منتها پاره‌ای از اشعار رودکی را که در «تاریخ بیهقی» و «چهار مقاله» و دیگر تذکره‌ها وجو دارد بر آن افزوده‌اند. نسخهٔ چاپ تهران حاوی ۱۱۷۰ بیت است ولی نسخ خطی به تفاوت از ۹۵۱ بیت تا ۱۱۲۱ بیت از قطران به نام رودکی است.

# دانشمندان بزرگ خراسان در زمان رودکی

سراسر خراسان در زمان رودکی، از مرز چین گرفته تا خاك ری و گرگان، کشور سامانیان بود، و هنرورانش مرهون کوشش‌ها و خلاقیت‌های مردان بزرگی بودند که تاریخ نام آن‌ها را در خود ثبت کرده است. نام پاره‌ای از این مردان که در میان سال‌های ۳۰۰ تا ۳۵۰ با رودکی معاصر بوده‌اند به شرح زیر است:

۱ـ ابوبکر جعفربن محمدبن حسن‌بن مستفاخی ترکی فریابی قاضی دینور که در ۳۰۱ در نود سالگی در مصر درگذشت.

۲ـ محمدبن عبدالرحمن هروی سامی حافظ متوفی در ذی‌القعدهٔ ۳۰۱.

۳ـ ابوعلی حسین‌بن ادریس‌بن مبارك‌بن هیثم انصاری معروف به ابن‌حزم محدث، درگذشته در ۳۰۱.

۴ـ محمدبن زنجویه قشیری نیشابوری محدث، درگذشته به سال ۳۰۲.

۵ـ حافظ ابوبکر احمدبن علی‌بن شهریار رازی نیشابوری، درگذشته در ۳۱۵.

۶ـ ابوعبدالله محمدبن فضل بلخی زاهد ساکن سمرقند، درگذشته در ۳۱۹.

۷ـ ابوالحسن محمدبن احمدبن زهیر طوسی حافظ، متوفی در ۳۱۷.

۸ـ محمدبن عقیل‌بن ازهر بلخی حافظ شیخ بلخ، درگذشته در ۳۱۶.

۹ـ ابوالعباس محمدبن شاذل نیشابوری حافظ، درگذشته در ۳۱۱.

۱۰ـ ابوبکر محمدبن احمدبن اسدهروی سلامی بغداد معروف به ابن‌البستنبال حافظ درگذشته در ۳۲۳.

۱۱ـ ابوبکر عبدالله‌بن محمدبن زیادبن واصل فقیه شافعی نیشابوری معروف به ابن‌زیاد مؤلف کتاب‌های بسیار، متوفی در ۳۲۴.

۱۲ـ ابوالفضل محمدبن عبیدالله بلعمی مؤلف کتاب تلقیح البلاغه و کتاب

المقالات، درگذشته در ۳۲۹.

۱۳ـ ابواسحق احمدبن محمدبن یاسین هروی حافظ حداد مؤلف تاریخ هرات درگذشته در ۳۲۴.

۱۴ـ ابوالحسن علی‌بن محمدبن سختویه‌بن محمشاد نیشابوری حافظ مؤلف مسند درگذشته در ۳۳۸.

۱۵ـ ابوذکریا یحیی‌بن عنبری نیشابوری عدل حافظ ادیب مفسر درگذشته در ۳۴۴.

۱۶ـ امام ابوالنصر محمدبن محمد طوسی شافعی مفتی خراسان مؤلف کتاب‌های معروف متوفی در ۳۴۴.

۱۷ـ علامه ابوالولید حسان‌بن محمد قرشی اموی فقیه شیخ شافعیان در خراسان، مؤلف کتاب‌های بسیار، متوفی در ربیع الاول ۳۴۹.

۱۸ـ ابوبکر محمدبن احمدبن حبیب بغدادی فقیه محدث مسند بخاری ساکن بخارا درگذشته در ۳۵۰.

۱۹ـ ابوحامد احمدبن علی‌بن حسن‌بن حسنویه نیشابوری تاجر محدث متوفی در ۳۵۰.

۲۰ـ ابو محمد عبدالله‌بن احمدبن سعدبن منصور شیرازی چاچی بزاز حافظ معروف به ابن‌سعد بزاز مؤلف کتاب‌های بسیار درگذشته در ۳۴۹.

آن چه در این میان اهمیت بسیار دارد این است که در زمان ساسانیان شمار دانشمندان و ادیبان ایرانی، که از خراسان و ماوراء النهر، یعنی قلمرو سامانیان، برخاسته‌اند، ده‌ها برابر بیش از آن است که در بالا ذکر کردیم. از صدها تن فرزانگان و دانشمندان ایرانی، که عموماً در هرات و نیشابور و اطراف این دو شهر می‌زیستند، فقط نامی باقی مانده و آثار آن‌ها اغلب از میان رفته است. وفور این دانشمندان و ادبا گواه آن است که در روزگار مورد نظر مردم، خصوصاً اهل دانش و فرهنگ، در منتهای آسودگی و نعمت می‌زیسته‌اند، و اغلب عمر طولانی و پُر برکت داشته‌اند.

در زمان سامانیان کتاب‌هایی که به نثر فارسی نوشته و تدوین شده است بسیار است، از آن جمله: شاهنامه‌ای که به فرمان ابومنصور محمدبن عبدالرزاق طوسی سپهسالار خراسان فراهم شده است و اکنون فقط قسمتی از دیباچهٔ آن باقی است، و

شاهنامه‌ای که ابوالمؤید بلخی تهیه کرده است، و کتاب عجایب البلدان بلخی که اکنون در دست است، و کتاب حدود العالم من المشرق الی المغرب در جغرافیا و کتاب الابنیه عن حقایق الادویه تألیف ابومنصور موفق‌بن علی هروی، و ترجمهٔ تفسیر طبری که چند تن از دانشمندان ماوراء النهر کرده‌اند، و ترجمهٔ تاریخ طبری از ابوعلی محمدبن محمدبن عبدالله بلعمی وزیر، و تاریخی که محمود وراق نوشته بوده است، و برخی از مؤلفات فارسی ابن‌سینا، و برخی از مؤلفات فارسی ابوریحان بیرونی مانند کتاب مسامره در اخبار خوارزم و کتاب التفهیم لاوائل صناعة التنجیم. وزیر معروف ابوالفضل محمدبن عبیدالله بلعمی آثار داشته است از جمله تلقیح البلاغه و کتاب المقالات.

## رودکی در بیرون از مرزهای ایران

رودکی در سرزمینی می‌زیسته است که اکنون قسمتی از آن جزو جمهوری ازبکستان و قسمت دیگری از آن جزو جمهوری تاجیکستان است، و قسمت کوچکی از آن نیز در خاك افغانستان جای گرفته است. زبان فارسی در این جمهوری‌ها زبان شناخته و رایجی است، و مردم این جمهوری‌ها مانند ما ایرانیان علاقه و ارادت فراوانی نسبت به رودکی و اشعار او دارند.

در سال ۱۳۳۴ (۱۷ ژوئن ۱۹۵۵) دولت تاجیکستان به مناسبت هزار و صد سالگی ولادت رودکی مراسم بزرگداشتی برپا کرد. بسیاری از کشورها در این مراسم شرکت کردند و مقاله‌ها و رساله‌ها و کتاب‌های متعددی به مناسبت این مراسم قرائت و منتشر شد. پیش از آن کتاب مستقل و ارزنده‌ای دربارهٔ رودکی از نویسنده و پژوهندهٔ نام‌آور تاجیك صدرالدین عینی به خط لاتین چاپ شده بود، و بی‌مناسبت نیست که ما در این جا فهرست کتاب‌های مستقل منتشر شده دربارهٔ رودکی را نقل کنیم:

۱ـ استاد رودکی (به فارسی و لاتین) از صدرالدین عینی و ر.دهاتی و سمینوف استالین آباد ۱۹۴۰.

۲ـ رودکی (به زبان روسی) با مقدمهٔ ای.س.براگینسکی و ترجمهٔ ب.بدرزاوین و ب.ب‌لویك ـ استالین آباد ۱۹۴۹.

۳ـ رودکی (به زبان روسی) با مقدمهٔ ای.س.براگینسکی ـ استالین آباد ۱۹۵۵.

۴ـ استاد رودکی (به فارسی و خط روسی) از صدرالدین عینی و براگینسکی ـ مسکو ۱۹۵۹.

۵ـ اوستاد ابوعبدالله رودکی (به فارسی و خط روسی) از ح.م.میرزازاده و

و.اسراری و ب.ن.لاژنف و ت.پولادی و آ.نصرالدینف ـ استالین آباد ۱۹۵۸.

۶ـ صاحب قران شاعری استاد رودکی (به فارسی و خط روسی ) از م.زند ـ استالین آباد ۱۹۵۷.

۷ـ رودکی و انکشاف غزل در عصرهای ۱۰- ۱۵ (به فارسی و خط عربی) از عبدالغنی میرزایف ـ استالین آباد ۱۹۵۷.

۸ـ ابوعبدالله رودکی (به فارسی و خط عربی) از عبدالغنی میرزایف ـ استالین آباد ۱۹۵۸.

۹ـ نمونهٔ فولکلور در رودکی (به فارسی و خط روسی) از رجب امانف و محمد شکورف ـ استالین آباد ۱۹۵۸.

۱۰ـ آثار ابوعبدالله رودکی (به فارسی و خط عربی) زیرنظر عبدالغنی میرزایف ـ استالین آباد ۱۹۵۸.

۱۱ـ ابوعبدالله رودکی اساس گذار ادبیات کلاسیکی تاجیکی (به فارسی و خط روسی) از خ.میرزازاده ـ استالین آباد ۱۹۵۸.

۱۲ـ رودکی و زمان او (به فارسی و خط روسی و زبان روسی) از آ.آ.سمنوف و ع.میرزایف و ص.عینی و آ.برتلس و م.بقایف و دیگران ـ استالین آباد ۱۹۵۸.

۱۳ـ اشعار هم‌عصران رودکی (به فارسی و خط روسی) زیرنظر عبدالغنی میرزایف ـ استالین آباد ۱۹۵۸.

در کتاب‌های بالا تحقیقات دامنه‌داری و ارزنده‌ای دربارهٔ رودکی و آثار او شده است. بسیاری از این آثار بعدها به زمان‌های دیگر ترجمه و منتشر شده و براساس آن‌ها مقاله و رساله‌های گوناگونی تدوین و تألیف شده است.

## توضیح دربارهٔ منابع و مآخذ
## اشعار رودکی

اشعاری که در صفحات بعد خواهد آمد از کتاب‌ها و سفینه‌های مختلف اخذ شده است. نخست قصاید و مقطعات و پس از آن رباعیات خواهد آمد و از آن پس ابیات پراکنده را خواهید خواند. هر جا که ابیات پراکنده در وزن و روی و قافیه و ردیف یکسان بوده است در پی یک‌دیگر ثبت شده‌اند و رعایت ترتیب حروف هجا در قوافی اشعار ذکر شده است. متن هر شعر در مقابلهٔ نسخه‌ها آن‌چه درست‌تر بوده اختیار شده است و در جایی که تردیدی در میان نسخه‌های مختلف وجود داشته قدیم‌ترین نسخه مآخذ قرار گرفته است. در ذیل هر قطعه یا بیت مأخذ آن با ارقام مشخص شده و هر رقمی اشاره به مأخذی است که در زیر معرفی خواهد شد. هر جا که بیتی را به دیگری هم، به جز رودکی، نسبت داده‌اند در ذیل همان صفحه با ذکر مأخذ معلوم شده است.

اشعاری که از رودکی در صفحات بعد خواهید خواند از مراجع و منابعی که در زیر نام برده می‌شود گرفته شده است:

۱ـ برهان جامع

۲ـ براهین العجم

۳ـ بهارستان

۴ـ تذکرهٔ آتشکده

۵ـ تذکرهٔ دولتشاهی

۶ـ تاریخ بیهقی (چاپ قدیم)
۷ـ تاریخ سیستان (نسخهٔ خطی)
۸ـ تاریخ بیهقی (چاپ کلکته)
۹ـ تاریخ گزیده
۱۰ـ تاریخ سیستان (در پاورقی‌های روزنامهٔ ایران)
۱۱ـ تذکرهٔ هفت اقلیم
۱۲ـ جُنگ محمدتقی بن هادی
۱۳ـ دیوان رودکی (چاپ تهران)
۱۴ـ چهار گلزار
۱۵ـ چهار مقاله
۱۶ـ حبیب السیر
۱۷ـ حدایق السحر
۱۸ـ خرابات
۱۹ـ خزانهٔ عامره
۲۰ـ دستور سخن
۲۱ـ دشیشهٔ کبیر
۲۲ـ زینت المجالس
۲۳ـ سفینة الشعرا
۲۴ـ شمع انجمن
۲۵ـ فرهنگ اسدی (چاپ برلین و چاپ عباس اقبال)
۲۶ـ فرهنگ جهانگیری
۲۷ـ فرهنگ رشیدی
۲۸ـ فرهنگ سروری (نسخهٔ مختصر)
۲۹ـ فرهنگ شعوری
۳۰ـ فرهنگ متعلق به کتابخانهٔ مدرسهٔ علوم سیاسی تهران
۳۱ـ فرهنگ انجمن آرای ناصری
۳۲ـ قاموس الاعلام
۳۳ـ لباب الالباب

۳۴ـ لغت حلیمی
۳۵ـ لغت فرس اسدی (نسخهٔ خطی مکمل مورخ ۸۷۷)
۳۶ـ لغت شاهنامه
۳۷ـ لغت فرس اسدی (نسخهٔ مختصر خطی مورخ ۷۲۱)
۳۸ـ معیار الاشعار
۳۹ـ مجموعهٔ اشعار خطی متعلق به سید عبدالرحیم خلخالی
۴۰ـ معیار جمالی
۴۱ـ مرآت الخیال
۴۲ـ مونس الاحرار (نسخهٔ قدیم)
۴۳ـ مجمع الفرس (نسخهٔ مکمل متعلق به پرفسور چایکین)
۴۴ـ مجمع الصنایع
۴۵ـ المعجم فی معاییر اشعار العجم
۴۶ـ مجموعهٔ غفوری طالقانی
۴۷ـ مجمع الصفحا
۴۸ـ منتخبات فارسیه
۴۹ـ مونس الاحرار (نسخهٔ متعلق به حاج حسین آقاملك)
۵۰ـ نمونهٔ ادبیات ایران
۵۱ـ نزهت نامهٔ علایی
۵۲ـ نمونهٔ ادبیات تاجیك
۵۳ـ سفینه های اشعار فارسی
۵۴ـ مقالهٔ ولدچلبی در مجلهٔ «دارالفنون درسلری»
۵۵ـ منتخبات فارسی شعر
۵۶ـ تحفة الملوك، نقل از مقالهٔ دنیس‌رس و مکتوب محمدعلی تربیت و در نسخهٔ خطی و نسخهٔ چاپ تهران
۵۷ـ مجالس العشاق
۵۸ـ سفینهٔ خوشگو (که توسط دکتر رضازادهٔ شفق از نسخهٔ خطی کتابخانهٔ برلین نسخه برداری شده)
۵۹ـ بیاض اشعار خطی، شمارهٔ ۶۷۲ متعلق به کتابخانهٔ سلطانی برلین که دکتر

رضازادهٔ شفق نقل کرده‌اند

۶۰ـ مجموعهٔ اشعار خطی، شمارهٔ ۶۷۳ متعلق به کتابخانهٔ سلطانی برلین به استنساخ دکتر رضازادهٔ شفق

۶۱ـ مجموعهٔ اشعار به ضمیمهٔ مثنوی ویس و رامین، به شمارهٔ ۶۸۱ در کتابخانهٔ برلین، که توسط دکتر رضازادهٔ شفق نسخه‌برداری شده.

۶۲ـ شعر العجم

۶۳ـ سفینهٔ اشعار متعلق به عباس اقبال

۶۴ـ مقالهٔ دکتر هرمان اته

۶۵ـ تذکرهٔ عرفات العاشقین

۶۶ـ تذکرهٔ ریاض الشعرا

۶۷ـ دیباچه‌ای که سنایی بر دیوان خود نوشته است

۶۸ـ مدارج البلاغه

۶۹ـ تذکرهٔ خلاصة الافکار

۷۰ـ رسالهٔ عروض جامی

۷۱ـ مجمع الفرس سروری نسخهٔ مکمل متعلق به سعید نفیسی

۷۲ـ تحفة الملوك نسخهٔ خطی متعلق به سعید نفیسی

۷۳ـ تاج المآثر، تألیف تاج‌الدین یا صدرالدین حسن‌بن محمد نظامی نیشابوری در تاریخ پادشاهان دهلی تألیف از ۶۰۲ تا ۶۱۴ نسخهٔ خطی

۷۴ـ المعجم فی معاییر اشعار العجم (چاپ دوم، تهران ۱۳۱۴)

۷۵ـ تاریخ سیستان (چاپ تهران، ۱۳۱۴)

۷۶ـ ریاض الجنه، تألیف محمد حسن‌بن عبدالرسول حسینی زنوزی از دانشمندان قرن سیزدهم، نسخهٔ خطی

۷۷ـ بدایع الصنایع، تألیف عطاالله بن محمود حسین متخلص به عطایی که از ۸۹۴ تا ۸۹۸ مشغول تألیف آن بوده (نسخهٔ خطی).

۷۸ـ تاریخ نگارستان، تألیف قاضی احمدبن محمد غفاری، چاپ بمبئی ۱۲۷۵

۷۹ـ ترجمان البلاغه، تألیف محمدبن عمر رادویانی، چاپ استانبول ۱۹۴۹

۸۰ـ سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر، تألیف سعید نفیسی (تهران ۱۳۳۴)

۸۱ـ لغت فرس اسدی طوسی، چاپ عباس اقبال (تهران ۱۳۱۹)

۸۲ـ لغت فرس اسدی طوسی، چاپ محمد دبیرسیاقی (تهران ۱۳۳۶)
۸۳ـ نظم گزیده، تألیف محمد صادق ناظم تبریزی (نسخهٔ خطی ۱۰۳۶)
۸۴ـ قسمتی از فرهنگ اسدی در مجموعهٔ شمارهٔ ۵۸۳۹ کتابخانهٔ ملی ملك در تهران.
۸۵ـ آثار ابوعبدالله رودکی، نشریات دولتی تاجیکستان، استالین آباد ۱۹۶۸.
۸۶ـ دانشنامهٔ قدرخان، تألیف اشرف‌بن شرف مذکر فاروقی در ۸۰۷ مأخوذ از کتاب سابق الذکر.
۸۷ـ تحفة الاحباب، تألیف حافظ اوبهی در ۹۳۶ از همان کتاب
۸۸ـ فرهنگنامه، تألیف حسین وفایی در ۹۳۳ از همان کتاب
۸۹ـ مدار الافاضل، تألیف اللّه‌بن داد بن اسدالعلما علی‌شیر سرهندی متخلص به فیضی در ۱۰۰۱ مأخوذ از همان کتاب.
۹۰ـ اسرار التوحید مقامات ابی‌السعید
۹۱ـ تاریخ گزیدهٔ حمداللّه مستوفی
۹۲ـ صحاح الفرس، تألیف شمس‌الدین محمد بن فخرالدین هندوشاه نخجوانی مأخوذ از پایان‌نامهٔ دکتری ادبیات فارسی عبدالعلی طاعتی
۹۳ـ انیس العشاق تألیف شرف‌الدین حسن بن محمد بن محمد رامی.

# باب اول

## قصاید و قطعات و ابیات پراکندۀ به هم پیوسته

گر من این دوستی تو ببرم تا لب گور
بزنم نعره ولیکن ز تو بینم هنرا
اثر میر نخواهم که بماند به جهان
میر خواهم که بماند به جهان در اثرا
هر کرا رفت، همی باید رفته شمری
هر کرا مرد، همی باید مرده شمرا
۱۷- ۷۹- ۸۰- ۹۰

* * *

پوپك دیدم به حوالی سرخس
بانگك بر برده با بر اندرا
۵ چادرکی دیدم رنگین برو
رنگ بسی گونه بر آن چادرا
ای پرغونه و بازگونه جهان
مانده من از تو به شگفت اندرا

* * *

۲۵- ۳۵- ۸۱- ۸۲- ۸۵

جهانا چنینی تو با بچگان
که گه مادری و گاه مادندرا
نه پاذیر باید ترا نه ستون
نه دیوار خشت و نه زآهن درا
۱- ۲۶- ۲۷- ۲۸- ۳۰- ۳۱- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۴- ۸۵- ۹۲

* * *

به حق نالم ز هجر دوست زارا
سحرگاهان چو بر گلبُن هزارا
۱۰ قضا، گر داد من نستاند از تو
ز سوز دل بسوزانم قضا را

چو عارض برفروزی می‌بسوزد
چو من پروانه بر گردت هزارا
نگنجم در لحد، گر زان که‌لختی
نشینی بر مزارم سوکوارا
جهان اینست و چونینست تا بود
و همچونین بود ایند، یارا
به یك گردش به شاهنشاهی آرد
دهد دیهیم و تاج و گوشوارا
۱۵ توشان زیر زمین فرسوده کردی
زمین داده بریشان بر زغارا
از آن جان تو لختی خون فسرده
سپرده زیر پای اندر سپارا
۲۵ -۲۸ -۳۰ -۳۵ -۳۷ -۴۳ -۷۱ -۸۱ -۸۲ -۸۳ -۸۵ -۹۲

* * *

گرفت خواهم زلفین عنبرین ترا
به‌بوسه نقش‌کنم برگ‌یاسمین ترا
هرآن زمین که تویك ره بروقدم بنهی
هزار سجده برم خاك آن زمین ترا
هزاربوسه دهم بر سخای‌نامهٔ تو
اگر ببینم بر مهر او نگین ترا
۲۰ به تیغ هندی گو:دست من جدا بکنند
اگر بگیرم روزی من آستین ترا
اگرچه خامش مردم که شعربایدگفت
زبان من به روی گردد آفرین ترا
۸۰ -۸۵ -۹۰

* * *

کس فرستاد به سر اندر عیار مرا
که: مکن یاد به شعر اندر بسیار مرا

وین فژه پیر ز بهر تو مرا خوار گرفت
برهاناد ازو ایزد جبار مرا
۱۷- ۲۵- ۲۹- ۳۵- ۶۳- ۷۷- ۷۹- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

* * *

به نام نیك تو، خواجه، فریفته نشوم
که نام نیك تو دامست و زرق مر نان را
۲۵ کسی که دام کند نام نیك از پی نان
یقین بدان تو که دامست نانش مرجان را [۱]

* * *

دلا، تا کی همی جویی منی را؟
چه داری دوست هرزه دشمنی را؟
چرا جویی وفا از بی‌وفایی؟
چه کوبی بیهده سرد آهنی را؟
ایا سوسن بناگوشی، که داری
برشك خویشتن هر سوسنی را
یکی زین برزن نا راه برشو
که بر آتش نشانی برزنی را
۳۰ دل من ارزنی، عشق تو کوهی
چه سایی زیر کوهی ارزنی را؟
ببخشا، ای پسر، بر من ببخشا
مکش در عشق خیره چون منی را؟
بیا، اینك نگه کن رودکی را
اگر بی‌جان روان خواهی تنی را
۱۲- ۳۵

* * *

---

۱- نصیحة الملوك غزالی، ص ۸۴.

با عاشقان‌نشین و همه‌عاشقی گزین
با هر که نیست عاشق کم کن قرینیا
باشد گه وصال ببینند روی دوست
تو نیز در میانهٔ ایشان ببینیا
۳۵ تا اندران میانه، که بینند روی او
تو نیز در میانهٔ ایشان نشینیا
۸۰- ۹۰

* * *

آمد بهار خرم با رنگ و بوی طیب
با صد هزار نزهت و آرایش عجیب
شاید که مرد پیر بدین گه شود جوان
گیتی بدیل یافت شباب از پس مشیب
چرخ بزرگوار یکی لشکری بکرد
لشکرش ابر تیره و باد صبا نقیب
نفاط برق روشن و تندرش طبل زن
دیدم هزار خیل و ندیدم چنین مهیب
۴۰ آن ابر بین، که گرید چون مرد سوکوار
وآن‌رعد بین، که‌نالد چون‌عاشق کئیب
خورشید را زابر دمد روی گاه‌گاه
چو نان حصاریی، که گذر دارد از رقیب
یك چند روزگار جهان دردمند بود
به شد، که یافت بوی سمن باد را طبیب
باران مشکبوی ببارید نو به نو
وز برگ برکشید یکی حلهٔ قصیب
کنجی که‌برف پیش همی داشت‌گل‌گرفت
هرجویکی که‌خشك‌همی‌بود شدرطیب
۴۵ تندر میان دشت همی باد بردمد
برق از میان ابر همی برکشد قضیب

لاله میان کشت بخندد همی ز دور
چون پنجهٔ عروس به حنا شده خضیب
بلبل همی بخواند در شاخسار بید
سار از درخت سرو مرو را شده مجیب
صلصل به سر و بُن بر، با نغمهٔ کهن
بلبل به شاخ گل بر، با لحنك غریب
اکنون خورید باده و اکنون زیید شاد
کاکنون برد نصیب حبیب از بر حبیب
۵۰ ساقی گزین و باده و می خور به بانگ زیر
کز کشت سار نالد و از باغ عندلیب
هرچند نوبهار جهانست به چشم خوب
دیدار خواجه خوب‌تر، آن مهتر حسیب
شیب تو با فراز و فراز تو با نشیب
فرزند آدمی به تو اندر به شیب و تیب
دیدی تو ریژ و کام بدو اندرون بسی
بارید کان مطرب بودی به فر و زیب
۲۱ -۲۵ -۲۷ -۲۸ -۲۹ -۳۰ -۳۴ -۳۵ -۳۷ -۴۳ -۷۱ -۸۱ -۸۲ -۸۴ -۸۵ -۹۲

* * *

گل صدبرگ و مشك و عنبر و سیب
یاسمین سپید و مورد بزیب
۵۵ این همه یکسره تمام شدست
نزد تو، ای بت ملوك فریب
شب عاشقت لیلة القدرست
چون تو بیرون کنی رخ از جلبیت
به حجاب اندرون شود خورشید
گر تو برداری از دو لاله حجیب

وآن زنخدان بسیب ماند راست
اگر از مشك خال دارد سیب
۲- ۱۳- ۳۳- ۴۵- ۴۷- ۶۳- ۶۴- ۶۵- ۷۴- ۸۵

* * *

با خردومند بی‌وفا بود این بخت
خویشتن خویش را بکوش تو یك لخت
۶۰ خود خور و خود ده، کجا نبود پشیمان
هر که بداد و بخورد از آن‌چه که بلفخت
۲۵- ۲۸- ۳۵- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۸۶- ۹۲

* * *

رودکی چنگ برگرفت و نواخت
باده انداز، کو سرود انداخت
زان عقیقین میی، که هر که بدید
از عقیق گداخته نشناخت
هر دو یك گوهرند، لیك به طبع
این بیفسرد و آن دگر بگداخت
نابسوده دو دست رنگین کرد
ناچشیده بتارك اندر تاخت
۱- ۳- ۱۱- ۱۳- ۲۶- ۳۱- ۳۳- ۴۱- ۴۶- ۴۷- ۵۲- ۵۴- ۵۸- ۶۱- ۶۲- ۶۳- ۶۴- ۶۵- ۶۶- ۸۳- ۸۵

* * *

۶۵ به سرای سپنج مهمان را
دل نهادن همیشگی نه رواست
زیر خاك اندرونت باید خفت
گرچه اکنونت خواب بر دیباست
با کسان بودنت چه سود کند؟
که به گور اندرون شدن تنهاست

یار تو زیر خاك مور و مگس
چشم بگشا، ببین: کنون پیداست
آن که زلفین و گیسویت پیر است
گرچه دینار یا درمش بهاست
۷۰ چون ترا دید زردگونه شده
سرد گردد دلش، نه نابیناست
۶-۸-۱۳-۳۱-۴۷-۶۳-۶۵-۸۵

* * *

امروز بهر حالی بغداد بخاراست
کجا میر خراسانست، پیروزی آنجاست
ساقی، تو بده باده و مطرب تو بزن رود
تا می خورم امروز، که وقت طرب ماست
می هست و درم هست و بت لاله رخان هست
غم نیست وگر هست نصیب دل اعداست
۸۰-۸۵-۹۰

* * *

زمانه پندی آزادوار داد مرا
زمانه، چون نگری، سربه سر همه پندست[1]
۷۵ به روز نیك کسان، گفت: تا تو غم نخوری
بسا کسا! که به روز تو آرزومندست
زمانه گفت مرا: خشم خویش دار نگاه
کرا زبان نه به بندست پای دربندست
۳-۴-۱۱-۱۳-۱۶-۲۲-۳۲-۳۳-۴۶-۴۷-۵۰-۵۲-۵۴-۵۸-۶۲-
۶۳-۶۴-۶۵-۷۲-۷۸-۸۵

* * *

---

۱ـ زمانه را چو نکو بنگری همه پند است.

این جهان پاك خواب کردارست
آن شناسد که دلش بیدارست
نیکی او به جایگاه بدست
شادی او به جای تیمارست
چه نشینی بدین جهان هموار؟
که همه کار او نه هموارست
۸۰ دانش‌او نه‌خوب و چهرش‌خوب
زشت کردار و خوب دیدارست
۸۵ -۶۳ -۸ -۶

* * *

به خیره برشمرد سیر خورده گرسنه را
چنان که‌درد کسان بر د گر کسی خوارست
چو پوست روبه ببینی به خان واتگران
بدان که: تهمت او دنبهٔ به سرکارست
۸۵ -۸۲ -۸۱ -۷۹ -۳۵ -۲۵

* * *

آن صحن چمن، که از دم دی
گفتی: دم گرگ یا پلنگست
اکنون ز بهار مانوی طبع
پر نقش و نگار همچو ژنگست
۸۵ بر کشتی عمر تکیه کم کن
کین نیل نشیمن نهنگست
۸۵ -۷۳ -۲۶ -۱

* * *

مرغ دیدی که بچه زو ببرند؟
چاو چاوان درست چونانست
باز چون برگرفت پرده ز روی
کروه دندان و پشت چوگانست

۲۵ -۲۹ -۳۴ -۳۵ -۸۱ -۸۲ -۸۵

* * *

آخر هر کس از دو بیرون نیست
یا برآورد نیست، یا زد نیست
نه به آخر همه بفرساید؟
هر که انجام راست فرسد نیست

۸۱ -۸۵ -۹۲

* * *

۹۰ چون تیغ به دست آری، مردم نتوان کشت
نزدیك خداوند بدی نیست فرامشت
این تیغ نه از بهر ستمکاران کردند
انگور نه از بهر نبیذست به چرخشت
عیسی به رهی دید یکی کشته فتاده
حیران شد و بگرفت به دندان سرانگشت
گفتا که: کرا کشتی تا کشته شدی زار؟
تا باز که او را بکشد؟ آن که ترا کشت
انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس
تا کس نکند رنجه به در کوفتنت مشت

۲۵ -۸۱ -۸۲ -۸۵

* * *

۹۵ مهر مفگن برین سرای سپنج
کین جهان پاك بازیی نیرنج
نیك او را فسانه واری شو
بد او را کمرت سخت بتنج

۲۵ -۲۹ -۳۴ -۳۵ -۸۱ -۸۲ -۸۵

* * *

پیشم آمد بامداد آن دلبر از راه شکوخ
بادو رخ ازشرم لعل و بادوچشم ازسحرشوخ

آستین بگرفتمش، گفتم که: مهمان من آی
داد پوشیده جوابم: مورد و انجیر و کلوخ
۲- ۱۷- ۲۶- ۲۷- ۲۸- ۳۰- ۳۱- ۴۳- ۷۹- ۸۰- ۸۵

***

ای روی تو چو روز دلیل موحدان
وی موی تو چنان چو شب ملحد از لحد
۱۰۰ ای من مقدم از همه عشاق، چون تویی
مر حسن را مقدم، چون از کلام قد
مکی به کعبه فخر کند، مصریان به نیل
ترسا به اسقف و علوی به افتخار جد
فخر رهی بدان دو سیه چشمکان تست
کامد پدید زیر نقاب از بر دو خد
۸۰- ۸۵- ۹۰

***

شاد زی، با سیاه چشمان، شاد
که جهان نیست جز فسانه و باد
زآمده شادمان بباید بود
وز گذشته نکرد باید یاد
۱۰۵ من و آن جعد موی غالیه بوی
من و آن ماهروی حورنژاد
نیک بخت آن کسی که داد و بخورد
شوربخت آن که او نخورد و نداد
باد و ابرست این جهان، افسوس!
باده پیش آر، هرچه باداباد
شاد بودست ازین جهان هرگز
هیچ کس؟ تا ازو تو باشی شاد
داد دیدست ازو به هیچ سبب
هیچ فرزانه؟ تا تو بینی داد

۴- ۱۱- ۱۳- ۳۳- ۴۷- ۵۰- ۵۲- ۵۸- ۶۲- ۶۳- ۶۴- ۶۵- ۶۶- ۶۹-
۷۲- ۸۳- ۸۵

* * *

۱۱۰ جهان به کام خداوند باد و دیر زیاد
برو به هیچ حوادث زمانه دست مداد
درست وراست کنادا‌ین مثل خدای ورا
اگر ببست یکی در، هزار در بگشاد
خدای عرش جهان را چنین نهاد نهاد
که گاه مردم شادان و گه بود ناشاد
........................[1]
خدای چشم بد از ملك تو بگرداناد
۲۵- ۳۵- ۵۱- ۸۱- ۸۲- ۸۵

* * *

چهار چیز مر آزاده را ز غم بخرد:
تن درست و خوی نیك و نام نیك و خرد
۱۱۵ هر آن که‌ایزدش این هرچهار روزی کرد
سزد که شاد زید جاودان و غم نخورد
۴۷- ۸۵

* * *

از دوست بهر چیز چرا بایدت آزرد؟
کین عیش چنین باشد گه شادی و گه‌درد
گر خوار کند مهتر، خواری نکند عیب
چون بازنوازد، شود آن داغ جفا سرد
صد نیك بیك بد نتوان کرد فراموش
گر خار براندیشی خرما نتوان خورد

---

۱. این مصرع ساقط شده.

او خشم‌همی گیرد، تو عذر همی‌خواه
هر روز بنو یار دگر می‌نتوان کرد
۸۰- ۸۵- ۹۰

***

## در مدح نصربن احمد

۱۲۰ حاتم طایی تویی اندر سخا
رستم دستان تویی اندر نبرد
نی، که حاتم‌نیست باجود تو راد
نی، که رستم نیست درجنگ تومرد
۱۳- ۲۳- ۴۷- ۶۳- ۶۴- ۶۵- ۸۵

***

چون بچهٔ کبوتر منقار سخت کرد
هموار کرد پر و بیوگند موی زرد
کابوك را نخواهد، شاخ آرزو کند
وز شاخ سوی بام شود بازگرد گرد
۸۵- ۸۸- ۹۲

***

## در مرثیت ابوالحسن مرادی

مرد مرادی، نه همانا که مرد
مرگ چنان خواجه‌نه کاریست خرد

۱۲۵ جان گرامی به پدر باز داد
کالبد تیره به مادر سپرد
آن ملك با ملکی رفت باز
زنده کنون‌شد که‌تو گویی:بمرد
کاه نبد او، که به بادی پرید
آب نبد او، که به سرما فسرد
شانه‌نبود او، که‌به مویی‌شکست
دانه نبود او، که زمینش فشرد
گنج زری بود درین خاکدان
کو دو جهان را به جوی می‌شمرد
۱۳۰ قالب خاکی سوی خاکی فگند
جان و خرد سوی سماوات برد
جان دوم را، که ندانند خلق
مصقله‌ای کرد و به جانان سپرد
صاف بد آمیخته با درد می
برسرخم رفت و جدا شد زدرد
در سفر افتند به هم، ای عزیز
مروزی و رازی و رومی و کرد
خانهٔ خود باز رود هر یکی
اطلس کی باشد همتای برد؟
۱۳۵ خامش کن چون نفط، ایرا ملك
نام تو از دفتر گفتن سترد
۴-۱۱-۱۳-۱۹-۲۴-۳۳-۴۷-۵۲-۵۷-۵۸-۶۳-۶۴-۶۵-۶۶-۸۵

* * *

زلف ترا جیم که کرد؟ آن که او
خال ترا نقطهٔ آن جیم کرد
وآن دهن تنگ تو گویی کسی
دانگکی نار به دو نیم کرد

۱۳- ۳۳- ۴۷- ۵۴- ۶۲- ۶۳- ۶۴- ۶۵- ۶۶- ۶۹- ۸۳- ۸۵

* * *

فرشته‌را زحلاوت دهان پرآب‌شود
چو از حرارت می دلبرم لبان لیسد
روان ز دیدهٔ افلاکیان شود جیحون
نصال تیرت اگر قبضهٔ کمان لیسد
۱۴۰ به خاك خفتهٔ تیغ تو از حلاوت زخم
زبان برآورد و زخم را دهان لیسد
۶۳- ۶۵- ۸۳- ۸۵

* * *

ملکا، جشن مهرگان آمد
جشن شاهان و خسروان آمد
خز به جای ملحم و خرگاه
بدل باغ و بوستان آمد
مورد به جای سوسن آمد باز
می به جای ارغوان آمد
تو جوان‌مرد و دولت‌توجوان
می به بخت تو نوجوان آمد
۱۴۵ گل دگر ره به گلستان آمد
وارهٔ باغ و بوستان آمد
وار آذر گذشت و شعلهٔ او
شعلهٔ لاله را زمان آمد
۲۶- ۲۷- ۴۳- ۴۵- ۷۱- ۷۴- ۸۵

* * *

دیر زیاد! آن بزرگوار خداوند
جان گرامی به جانش اندر پیوند
دایم بر جان او بلرزم، زیراك
مادر آزادگان کم آرد فرزند

از ملکان کس چنو نبود جوانی
راد و سخندان و شیرمرد و خردمند

۱۵۰ کس نشناسد همی که: کوشش او چون؟
خلق نداند همی که بخشش او چند؟

دست و زبان زر و در پراگند او را
نام به گیتی نه از گزاف پراگند

در دل ما شاخ مهربانی به نشاست
دل نه به بازی ز مهر خواسته برکند

همچو معماست فخر و همت او شرح
همچو ایستاست فضل و سیرت او زند

گرچه بکوشند شاعران زمانه
مدح کسی را کسی نگوید مانند

۱۵۵ سیرت او تخم کشت و نعمت او آب
خاطر مداح او زمین برومند

سیرت او بود وحی نامه به کسری
چون که به آیینش پندنامه بیاگند

سیرت آن شاه پندنامهٔ اصلیست
زآنکه همی روزگار گیرد ازو پند

هرکه سر از پند شهریار بپیچید
پای طرب را به دام کرد درافگند

کیست به گیتی خمیر مایهٔ ادبار؟
آن که به اقبال او نباشد خرسند

۱۶۰ هر که نخواهد همی گشایش کارش
گو: بشو و دست روزگار فروبند

ای ملك، از حال دوستانش همی ناز
ای فلك، از حال دشمنانش همی خند

آخر شعر آن کنم که اول گفتم:
دیر زیاد! آن بزرگوار خداوند

۵۱- ۷۱- ۱۳- ۸۵

***

جز آن‌که مستی عشقست هیچ مستی نیست
همین بلات بسست، ای بهر بلا خرسند
خیال رزم تو گر در دل عدو گردد
ز بیم تیغ تو بندش جدا شود از بند
۱۶۵ ز عدل تست به هم باز و صعوه را پرواز
ز حکم تست شب و روز را به هم پیوند
به‌خوشدلی گذران بعد ازین، که باد اجل
درخت عمر بداندیش را ز پا افگند
همیشه تا که بود از زمانه نام و نشان
مدام تا که بود گردش سپهر بلند
به‌بزم‌عیش و طرب باد نیک‌خواه‌تو شاد
حسود جاه تو بادا ز غصه زار و نژند
۶۴- ۷۹- ۸۵

***

نیز ابا نیکوان نمایدت جنگ فند
لشکر فریاد نی، خواسته‌نی‌سودمند
۱۷۰ قند جداکن‌از وی،دورشواززهر دند
هرچه‌به‌آخر بهست‌جان‌ترا آن‌پسند
۲۱- ۲۵- ۲۹- ۳۴- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

***

صرصر هجر تو، ای سرو بلند
ریشهٔ عمر من از بیخ بکند
پس چرا بستهٔ اویم همه عمر؟
اگر آن زلف دوتا نیست کمند
به یکی جان نتوان کرد سؤال:
کز لب لعل تو یك بوس به چند؟

بفگند آتش اندر دل حسن
آن چه هجران تو از سینه فگند
۸۵ -۶۴

* * *

۱۷۵ مهتران جهان همه مردند
مگر را سر همه فرو کردند
زیر خاك اندرون شدند آنان
که همه کوشك‌ها برآوردند
از هزاران هزار نعمت و ناز
نه به آخر به جز کفن بردند؟
بود از نعمت آن‌چه پوشیدند
وآن چه دادند و آن چه را خوردند
۸۵ -۶۵ -۴۷ -۱۳ -۸ -۶

* * *

مرا تو راحت جانی، معاینه، نه خبر
کرا معاینه آید خبر چه سود کند؟
۱۸۰ سپر به پیش کشیدم خدنگ قهر ترا
چو تیر برجگر آید سپر چه‌سود کند؟
۹۰ -۸۰

* * *

تا کی گویی که: اهل گیتی
در هستی و نیستی لئیمند؟
چون تو طمع از جهان بریدی
دانی که: همه جهان کریمند
۸۵ -۶۸ -۶۵ -۶۲ -۵۴ -۴۷ -۱۳

* * *

اگرچه عذر بسی بود روزگار نبود
چنان که‌بود به‌ناچار خویشتن‌بخشود

خدای را بستودم، که کردگار منست
زبانم از غزل و مدح بندگانش نسود
۱۸۵ همه به تنبل و بندست بازگشتن او
شرنگ‌نوش آمیغست و روی زراندود
بنفش‌های طری خیل‌خیل بر سر کوه
چو آتشی که به گوگرد بردوید کبود
بیاروهان بده آن آفتاب کش بخوری
ز لب فروشود و از رخان برآید زود
۲۵- ۲۶- ۳۵- ۵۸- ۶۲- ۶۳- ۶۴- ۶۵- ۶۶- ۸۱- ۸۲- ۸۳- ۸۵- ۹۲

* * *

مرا بسود و فرو ریخت هرچه دندان بود
نبود دندان، لابل، چراغ تابان بود
سپید سیم رده بود، دُر و مرجان بود
ستارهٔ سحری بود و قطره باران بود
یکی نماند کنون زان همه، بسود و بریخت
چه نحس بود، همانا که نحس کیوان بود
۱۹۰ نه نحس کیوان بود و نه روزگار دراز
چو بود؟ منت بگویم: قضای یزدان بود
جهان همیشه چو چشمیست گرد و گردانست
همیشه تا بود آیین گرد، گردان بود
همان که درمان باشد، به جای درد شو
و باز درد، همان کز نخست درمان بود
کهن کند به زمانی همان کجا نو بود
و نو کند به زمانی همان که خلقان بود
۱۹۵ بسا شکسته بیابان، که باغ خرم بود
و باغ خرم گشت آن کجا بیابان بود
همی چه دانی؟ ای ماهروی مشکین موی
که حال بنده ازین پیش برچه سامان بود؟

به زلف چوگان نازش همی کنی تو بدو
ندیدی آن‌گه او را که زلف‌چوگان بود
شد آن زمانه که رویش به‌سان دیبا بود
شد آن‌زمانه که‌مویش‌به‌سان قطران بود
چنان‌که‌خوبی مهمان‌و دوست‌بودعزیز
بشد که بازنیامد، عزیز مهمان بود
۲۰۰ به‌سا نگار، که حیران بدی بدودر، چشم
به‌روی‌او در، چشمم‌همیشه حیران‌بود
شد آن زمانه، که او شاد بود و خرم بود
نشاط او به فزون بود و بیم نقصان بود
همی‌خرید و همی‌سخت، بی‌شماردرم
به‌شهر هر که یکی ترك ناربستان بود
بسا کنیزك نیکو، که میل داشت بدو
به شب ز یاری او نزد جمله پنهان بود
به روز چون که نیارست شد به دیدن او
نهیب خواجهٔ او بود و بیم زندان بود
۲۰۵ نبیذروشن و دیدارخوب و روی‌لطیف
اگر گران بد، زی من همیشه ارزان بود
دلم خزانهٔ پر گنج بود و گنج سخن
نشان نامهٔ ما مهر و شعر عنوان بود
همیشه‌شاد و ندانستمی‌که: غم‌چه‌بود؟
دلم نشاط و طرب را فراخ میدان بود
بسا دلا، که به‌سان حریر کرده به شعر
از آن پس که: به کردار سنگ و سندان بود
همیشه چشم زی زلفکان چابك بود
همیشه گوشم زی مردم سخندان بود
۲۱۰ عیال نه، زن و فرزند نه، معونت نه
ازین همه تنم آسوده بود و آسان بود

تو رودکی را، ای ماهرو، همی بینی
بدان زمانه ندیدی که این چنینان بود
بدان زمانه ندیدی که در جهان رفتی
سرودگویان، گویی هزاردستان بود
شد آن زمان که به‌او انس رادمردان بود
شد آن زمانه که او پیشکار میران بود
همیشه شعر ورا زی ملوك دیوانست
همیشه شعر ورا زی ملوك دیوان بود
۲۱۵ شد آن زمانه که‌شعرش همه‌جهان‌بنوشت
شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود
کجا به گیتی بودست نامور دهقان
مرا به خانهٔ او سیم بود و حملان بود
کرا بزرگی و نعمت زاین و آن بودی
ورا بزرگی و نعمت ز آل‌سامان بود
بداد میر خراسانش چل هزار درم
درو فزونی یك پنج میر ماکان بود
ز اولیاش پراگنده نیز هشت هزار
به من رسید، بدان وقت، حال خوب آن بود
۲۲۰ چو میر دید سخن، داد داد مردی خویش
ز اولیاش چنان کز امیر فرمان بود
کنون زمانه دگر گشت و من دگر گشتم
عصا بیار، که وقت عصا و انبان بود
۱۱- ۱۳- ۳۱- ۴۷- ۴۸- ۵۰- ۵۲- ۵۴- ۶۲- ۶۳- ۶۴- ۸۵

* * *

می آرد شرف مردی پدید
آزاده نژاد از درم خرید
می آزاده پدید آرد از بداصل
فراوان هنرست اندرین نبید

هر آن گه که خوری می خوش آن گهست
خاصه چو گل و یاسمن دمید
۲۲۵ بسا حصن بلندا، که می گشاد
بسا کرهٔ نوزین، که بشکنید
بسا دون بخیلا، که می بخورد
کریمی به جهان در پراگنید
۴۵- ۷۴- ۸۵

* * *

کار همه راست، آن چنان که بباید
حال شادیست، شاد باشی، شاید
اندهٔ و اندیشه را دراز چه داری؟
دولت خود همان کند که بباید
رای وزیران ترا به کار نیابد
هرچه صوابست بخت خود فرماید
۲۳۰ چرخ نیارد بدیل تو ز خلایق
وآن که ترا زاد نیز چون تو نزاید
ایزد هرگز دری نبندد بر تو
تا صد دگر به بهتری نگشاید
۸۰- ۸۵- ۹۰

* * *

دریا دو چشم و آتش بر دل همی‌فزاید
مردم میان دریا و آتش چگونه پاید؟
نیش نهنگ دارد، دل را همی خساید
ندهم، که ناگوارد، کایدون نه خرد خاید
۲۸- ۳۵- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

* * *

اندی که امیر ما بازآید پیروز
مرگ از پس دیدنش روا باشد و شاید

۲۳۵ پنداشت همی حاسد: کو بازنیاید
بازآمد، تا هر شفکی ژاژ نخاید
۳۵- ۴۳- ۷۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

* * *

هر باد، که از سوی بخارا به من آید
با بوی گل و مشك و نسیم سمن آید
برهرزن و هرمرد، کجا بروزد آن باد
گویی: مگر آن باد همی از ختن آید
نی‌نی، ز ختن باد چنو خوش‌نوزد هیچ
کان باد همی از بر معشوق من آید
هر شب نگرانم بیمن تا: تو برآیی
زیرا که سهیلی و سهیل از یمن آید
۲۴۰ کوشم که: بپوشم، صنما، نام تو از خلق
تا نام تو کم در دهن انجمن آید
باهرکه سخن‌گویم، اگرخواهم وگرنی
اول سخنم نام تو اندر دهن آید
۸۰- ۸۵- ۹۰

* * *

دریغ! مدحت چون درو آبدار غزل
که چابکیش نیاید همی به لفظ پدید
اساس طبع ثنایست، بل قوی‌تر ازان
ز آلت سخن آمد همی همه مانیذ
۲۵- ۳۵- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

* * *

کسی را که باشد بدل مهر حیدر
شود سرخ رو در دو گیتی به آور
۲۴۵ ایا سر و بن، در تك و پوی آنم
که: فرغند آسا بپیچم به توبر

## در مذمت اسب خود

بود اعور و کوسج و لنگ و پس من
نشته برو چون کلاغی بر اعور
۱- ۲۵- ۲۶- ۲۷- ۲۹- ۳۴- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

* * *

نگارینا، شنیدستم که: گاه محنت و راحت
سه پیراهن سلب دوست یوسف را به عمر اندر
یکی از کید شد پر خون، دوم شد چاك از تهمت
سوم یعقوب را از بوش روشن گشت چشم تر
رخم ماند بدان اول، دلم ماند بدان ثانی
نصیب من شود در وصل آن پیراهن دیگر؟
۴- ۱۳- ۴۷- ۵۸- ۶۲- ۶۴- ۶۸- ۸۵

* * *

۲۵۰ بر رخش زلف عاشقست چو من
لاجرم همچو منش نیست قرار
من و زلفین او نگونساریم
او چرا بر گلست و من بر خار؟
همچو چشمم توانگرست لبم
آن به لعل، این به لؤلؤ شهوار
تا به خاك اندرت نگرداند
خاك و ماك از تو برندارد کار
رك، که با اندشار بنمایی
دل تو خوش کند به خوش گفتار
۲۵۵ باد یك چند بر تو پیماید
اندر آتش روا شود بازار

لعل می را ز درج خم پر کش
در کدو نیمه کن، بپیش من آر
زن و دخترش گشته مویه‌کنان
رخ کرده به ناخنان شد کار
۲۵ -۲۸ - ۳۰ -۳۵ -۴۳ -۷۱ -۸۱ -۸۲ -۸۳ -۸۴ -۸۵ -۹۲

* * *

## در مدح وزیر ابوالطیب الطاهر المصعبی

مرا جود او تازه دارد همی
مگر جودش ابرست و من کشت‌زار
مگر یك سو افکن، که خود هم‌چنین
بیندیش و دیدهٔ خرد برگمار
۲۶۰ ابا برق و با جستن صاعقه
ابا غلغل رعد در کوهسار
نه ماه سیامی، نه ماه فلك
که اینت غلامست و آن پیشکار
نه چون پور میر خراسان، که او
عطارا نشسته بود کردگار
۱- ۱۱- ۲۵- ۲۶- ۲۷- ۲۸- ۲۹- ۳۰- ۳۱- ۳۳- ۳۵- ۳۶- ۳۷- ۶۳-
۶۴- ۶۵- ۷۱- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

* * *

اگر گل آرد بار آن رخان او، نه شگفت
هرآینه چو همه می‌خورد گل آرد بار
به زلف کژ ولیکن به قد و قامت راست
بتن درست ولیکن به چشمکان بیمار

۴۵- ۷۴- ۷۹- ۸۵

* * *

۲۶۵ گر شود بحر کف همت تو موج‌زنان
ور شود ابر سر رایت تو توفان بار
بر موالیت بپاشد همه در و گوهر
بر اعادیت ببارد همه شخکاسه و خار
۲- ۲۶- ۲۷- ۳۱- ۴۳- ۸۵

* * *

ای‌خواجه،این‌همه‌که‌توخودمی‌دهی‌شمار
با دام تر و سیکی و بهمان وباستار
مارست این جهان و جهان جوی مارگیر
از مارگیر مار برآرد همی دمار
۲۶- ۳۵- ۶۶- ۸۱- ۸۵- ۸۸- ۹۲

* * *

ای عاشق دل داده بدین جای سپنجی
همچون شمنی شیفته بر صورت فرخار
۲۷۰ امروز به اقبال تو، ای میر خراسان
هم نعمت و هم روی نکو دارم و سیار
درواز و دریواز فرو گشت و برآمد
بیمست که: یك بار فرود آید دیوار
دیوار کهن گشته بپرداز بادیز
یك روز همه پست شود، رنجش بگذار
آن خجش ز گردنش درآویخته گویی
خیکیست پر از باد، درو ریخته از بار
آن‌کن که‌درین‌وقت همی‌کردی هرسال
خز پوش و به کاشانه رو از صفه و فروار
۲۷۵ یاد آری و دانی که: تویی زیرك و نادان
ور یاد نداری تو سگالش کن و یادآر

۲۵- ۲۶- ۲۷- ۲۸- ۲۹- ۳۰- ۳۱- ۳۴- ۳۵- ۳۷- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۲- ۸۴- ۸۵- ۹۲

***

به دور عدل تو در زیر چرخ مینایی
چنان گریخت زدهر دورنگ، رنگ‌فتور
که باز شانه کند همچو باد سنبل را
بنیش چنگل خون ریز تارك عصفور

۴۶- ۶۳- ۸۵

***

چرخ فلك هرگز پیدا نکرد
چون تو یکی سفلهٔ دون و ژکور
خواجه ابوالقاسم از ننگ تو
بر نکند سر به قیامت ز گور

۳۵- ۳۷- ۴۳- ۸۱- ۸۵- ۹۲

***

۲۸۰ وقت شبگیر بانگ نالهٔ زیر
...................[1]
دوستا، آن خروش بربط تو
خوشتر آید به گوشم از تکبیر
زاری زیر و این مدار شگفت
گر ز دشت اندر آورد نخجیر
تن او تیر نه، زمان به زمان
به دل اندر همی گزارد تیر
گاه گریان و گه بنالد زار
بامدادان و روز تا شبگیر
۲۸۵ آن زبان آور و زبانش نه
خبر عاشقان کند تفسیر

---

۱. این مصرع ساقط شده.

گاه دیوانه را کند هشیار
گه به هشیار برنهد زنجیر
۸۵

***

چاکرانت به گه رزم چو خیاطانند
گرچه خیاط نیند، ای ملک کشورگیر [1]
به گز نیزه قد خصم تو می‌پیمایند
تا ببرند به شمشیر و بدوزند به تیر
۴۴- ۶۴- ۸۵

***

همی بکشتی تا در عدو نماند شجاع
همی بدادی تا در ولی نماند فقیر
۲۹۰ بسا کسا که بره است و فرخشه برخوانش
بسا کسا که جوین نان همی نیابد سیر
مبادرت کن و خامش مباش چندینا
اگرت بدره رساند همی به بدر منیر
۱- ۴۱- ۱۷- ۲۵- ۲۶- ۲۷- ۲۸- ۲۹- ۳۰- ۳۱- ۳۴- ۴۳- ۴۵- ۶۳-
۷۱- ۷۴- ۸۱- ۸۲- ۸۴- ۸۵

***

زبرش عطارد، آن که نخوانیش جز دبیر
یك نام او عطارد و یك نام اوست تیر
عاجز شود ز اشك دو چشم و غریو من
ابر بهار گاهی و بختور در مطیر
۲۹۵ گیتی چو گاو نیك دهد شیر مر ترا
خود باز بشکند به کرانه خنور شیر
۲۵- ۲۶- ۲۷- ۸۴- ۸۵- ۸۷

***

---

۱. این دو بیت در دیوان رشید وطواط آمده است.

زندگانی چه کوته و چه دراز
نه به آخر بمرد باید باز؟
همه به چنبر گذار خواهد بود
این رسن را، اگر چه هست دراز
خواهی اندر عنا و شدت زی
خواهی اندر امان به شدت و ناز
این همه باد و بود تو خوابست
خواب را حکم نی، مگر به مجاز
۳۰۰ این همه روز مرگ یکسانند
نشناسی ز یك دگرشان باز
ناز، اگر خوب‌را سزاست‌به‌شرط
نسزد جز ترا کرشمه و ناز
۶- ۸- ۱۳- ۲۵- ۴۷- ۶۳- ۶۵- ۸۱- ۸۲- ۸۵

* * *

روی به محراب نهادن چه سود؟
دل به بخارا و بتان تراز
ایزد ما وسوسهٔ عاشقی
از تو پذیرد، نپذیرد نماز
۱۳- ۳۳- ۴۷- ۵۴- ۶۲- ۶۳- ۶۵- ۶۶- ۸۵

* * *

زمانه اسب‌و تو رایض،برای خویشت‌تاز
زمانه گوی و تو چوگان برای خویشت باز
۳۰۵ اگرچه چنگ نوازان لطیف دست بوند
فدای دست قلم باد دست چنگ نواز
تویی،که جور و بخیلی‌به‌تو گرفت‌نشیب
چنانکه داد و سخاوت به تو گرفت فراز
۷۹- ۸۵

* * *

چون سپرم نه میان بزم به نوروز
در مه بهمن بتاز و جان عدو سوز
باز تو بی‌رنج باش و جان تو خرم
بانی و با رود و با نبیذ فنا روز
۸۱- ۸۵

* * *

همی برآیم با آن که برنیاید خلق
و برنیایم با روزگار خورده گریز
۳۱۰ چه فضل میرابوالفضل بر همه ملکان؟
چه فضل گوهر و یاقوت بر نبهره پشیز؟
۳۵- ۸۱- ۸۴- ۸۵- ۹۲

* * *

گرنه بدبختمی، مرا که فگند؟
به یکی جاف جاف زود غرس
او مرا پیش شیر بپسندد
من نتاوم برو نشسته مگس
گرچه نامردمست، مهر و وفاش
نشود هیچ ازین دلم یرگس
گیردی آب جوی رز پندام
چون بود بسته بنك راه ز خس
۲۵- ۲۷- ۲۸- ۲۹- ۳۰- ۳۱- ۳۴- ۴۳- ۸۱- ۸۲- ۸۵

* * *

۳۱۵ گرد گل سرخ اندر خطی بکشیدی
تا خلق جهان را بفگندی به خلالوش
کافور تو بالوس بود، مشك تو باناك
بالوس تو کافور کنی دایم مغشوش
۱- ۲۵- ۲۶- ۲۹- ۳۱- ۳۴- ۳۵- ۶۵- ۸۱- ۸۲- ۸۴- ۸۵- ۸۶

* * *

## در مرثیت شهید بلخی

کاروان شهید رفت از پیش
وآن ما رفته گیر و می‌اندیش
از شمار دو چشم یك تن کم
وز شمار خرد هزاران بیش
توشهٔ جان خویش ازو بربای
پیش کایدت مرگ پای آگیش
۳۲۰ آن چه با رنج یافتیش و بذل
تو به آسانی از گزافه مدیش
خویش بیگانه گردد از پی سود
خواهی آن روز مزد کمتر دیش
گرگ را کی رسد صلابت شیر؟
باز را کی رسد نهیب شخیش؟

۱- ۱۱- ۱۳- ۲۵- ۲۶- ۲۷- ۲۸- ۲۹- ۳۰- ۳۳- ۳۴- ۴۳- ۴۷- ۶۳- ۶۴- ۷۱- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

* * *

رهی سوار و جوان و توانگر از ره دور
به‌خدمت آمد، نیکوسگال و نیك‌اندیش
پسند باشد مرخواجه را پس‌از ده‌سال
که: باز گردد پیر و پیاده و درویش؟

۴- ۱۳- ۴۷- ۶۲- ۶۴- ۶۸- ۸۵

* * *

۳۲۵ ای لك، ار ناز خواهی و نعمت
گرد درگاه او کنی لك و پك

یخچه بارید و پای من بفسرد
ورغ بر بند یخچه را ز فلك
۲۵- ۲۸- ۳۵- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۵

* * *

بسا که مست درین خانه بودم و شادان
چنان که جاه‌من‌افزون بد از امیر و ملوك
کنون همانم و خانه همان و شهر همان
مرا نگویی کز چه شدست شادی‌سوك؟
۲۵- ۳۵- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

* * *

زان‌می، که گر سرشکی ازان‌درچکد به‌نیل
صد سال مست باشد از بوی او نهنگ
۳۳۰ آهو به دشت اگر بخورد قطره‌ای ازو
غرنده شیر گردد و نندیشد از پلنگ
۱۱- ۱۳- ۳۱- ۳۳- ۴۶- ۴۷- ۵۸- ۶۳- ۶۴- ۶۵- ۸۵

* * *

می لعل پیش آر و پیش من آی
به یکدست جام و به یکدست چنگ
از آن می مرا ده، که از عکس او
چو یاقوت گردد به فرسنگ سنگ
۱۳- ۴۷- ۶۳- ۶۵- ۸۵

* * *

کسان که تلخی زهر طلب نمی‌دانند
ترش شوند و بتابند روز زاهل سؤال
ترا که می‌شنوی طاقت شنیدن نیست
مرا که می‌طلبم خود چگونه باشد حال؟
۳۳۵ شکفت لاله توزیغال بشکفان که همی
به دور لاله به کف برنهاده به، زیغال

۱- ۲۵- ۲۶- ۲۷- ۲۹- ۳۰- ۳۱- ۳۴- ۴۳- ۶۰- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

* * *

دریغم آید خواندن گزاف‌وار دو نام
بزرگوار دو نام از گزاف خواندن عام
یکی که خوبان را یکسره نکو خوانند
دگر که: عاشق گویند عاشقان را نام
دریغم آید چون مر ترا نکو خوانند
دریغم آید چون بر رهیت عاشق نام
مرا دلیست که از غمگنی چو دور شود
به غمگنان شود و غم فراز گیرد وام
۸۰- ۸۵- ۹۰

* * *

۳۴۰ دریغ آن که گرد کرد با رنج
کزو نیست بهر من جز سوتام
هلا! رودکی از کس اندر متاب
بکن هر چه کردنیست بامدام
که فرغول برندارد آن روز
که بر تخته ترا سیاه شود فام
۲۵- ۳۵- ۸۱- ۸۲- ۸۴

* * *

اگر امیر جهاندار داد من ندهد
چهار ساله نوید مرا که هست خرام؟
همه نیوشهٔ خواجه به نیکویی و به صلح
همه نیوشهٔ نادان به جنگ و کار تغام
۳۵- ۸۱- ۸۲- ۸۴- ۹۲

* * *

۳۴۵ چون کسی کردمت بدستك خویش
گنه خویش بر تو افگندم

خانه از روی تو تهی کردم
دیده از خون دل بیاگندم
عجب آید مرا ز کردهٔ خویش
کز در گریه‌ام، همی خندم

* * *

چو در پاش گردد به معنی زبانم
رسد مرحبا از زمین و زمانم
به صورت و نوا و بصیت معانی
طرب‌بخش روحم، فرحزای جانم
۳۵۰ خرد در بها نقد هستی فرستد
گهرهای رنگین چو زاید ز کانم
۸۳

* * *

بیا، دل و جان را به خداوند سپاریم
اندوه درم و غم دینار نداریم
جان راز پی دین و دیانت بفروشیم
وین عمر فنا را بره غزو گزاریم
۸۵

* * *

بد ناخوریم باده، که مستانیم
وز دست نیکوان می بستانیم
دیوانگان بی‌هشمان خوانند
دیوانگان نه‌ایم، که مستانیم
۸۵ –۷۴ –۴۵

* * *

۳۵۵ جمله صید این جهانیم، ای پسر
ما چو صعوه، مرگ برسان زغن

هر گلی پژمرده گردد زو، نه دیر
مرگ بفشارد همه در زیر غن
۲۵- ۲۷- ۲۸- ۲۹- ۳۰- ۳۴- ۳۵- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

* * *

هست بر خواجه پیخته زفتن
راست چون بر درخت پیچد سن
این عجبتر که: می‌نداند او
شعر از شعر و خنب را از خن
مادر می را بکرد باید قربان
بچهٔ او را گرفت و کرد به زندان
۳۶۰ بچهٔ او را ازو گرفت ندانی
تاش نکویی‌نخست‌و زو نکشی‌جان
جز که نباشد حلال دور بکردن
بچهٔ کوچك ز شیر مادر و پستان
تا نخورد شیر هفت مه به تمامی
از سر اردی بهشت تا بن آبان
آن گه شاید ز روی دین و ره داد
بچه به زندان تنگ و مادر قربان
چون بسپاری به حبس بچهٔ او را
هفت شباروز خیره ماند و حیران
۳۶۵ باز چو آید به هوش و حال ببیند
جوش برآرد، بنالد از دل سوزان
گاه زبر زیر گردد از غم و گه باز
زیر زبر، هم چنان زانده جوشان
زر بر آتش کجا بخواهی پالود
جوشد،لیکن ز غم نجوشد چندان
باز به کردار اشتری که بود مست
کفك برآرد ز خشم و زاید شیطان

مرد حرس کفک‌هاش پاك بگیرد
تا بشود تیر گیش و گردد رخشان
۳۷۰ آخر کارام گیرد و نچخد تیز
درش کند استوار مرد نگهبان
چون بنشیند تمام و صافی گردد
گونهٔ یاقوت سرخ گیرد و مرجان
چند ازو سرخ چون عقیق یمانی
چند ازو لعل چون نگین بدخشان
ورش‌ببویی، گمان بری که گل سرخ
بوی بدو داد و مشك و عنبر با بان
هم به خم اندر همی گدازد چونین
تا به گه نوبهار و نیمهٔ نیسان
۳۷۵ آن گه اگر نیم‌شب درش بگشایی
چشمهٔ خورشید را ببینی تابان
ور به بلور اندرون ببینی گویی:
گوهر سرخست به‌کف موسی‌عمران
زفت شود رادمرد و سست‌دلاور
گر بچشد زوی و روی زرد گلستان
وآن که به‌شادی یکی قدح بخورد زوی
رنج نبیند ازان فراز و نه احزان
انده ده ساله را بطنجه رماند
شادی نو را زری بیارد و عمان
۳۸۰ بامی چونین که سالخورده بود چند
جامه بکرده فراز پنجه خلقان
مجلس باید بساخته، ملکانه
از گل و از یاسمین و خیری الوان
نعمت فردوس گستریده ز هر سو
ساخته کاریکه کس نسازد چونان

جامهٔ زرین و فرش‌های نو آیین
شهره ریاحین و تخت‌های فراوان
بربط عیسی و لون‌های فوادی
چنگ مدك نیرو نای چابك جابان
۳۸۵ يك صف میران و بلعمی بنشسته
يك صف حران و پیر صالح دهقان
خسرو بر تخت پیشگاه نشسته
شاه ملوك جهان، امیر خراسان
ترك هزاران به پای پیش صف اندر
هريك چون ماه بردو هفته درفشان
هريك بر سر بساك مورد نهاده
روش می‌سرخ و زلف‌و جعدش‌ریحان
باده دهنده بتی بدیع ز خوبان
بچهٔ خاتون ترك و بچهٔ خاقان
۳۹۰ چونش بگردد نبیذ چند به شادی
شاه جهان شادمان و خرم و خندان
از کف ترکی سیاه چشم پریروی
قامت چون‌سرو و زلفکانش‌چوگان
زان می خوشبوی ساغری بستاند
یاد کند روی شهریار سجستان
خود بخورد نوش و اولیاش همیدون
گوید هريك چو می‌بگیرد شادان:
شادی بوجعفر احمد بن محمد
آن مه آزادگان و مفخر ایران
۳۹۵ آن ملك عدل و آفتاب زمانه
زنده بدو داد و روشنایی گیهان
آنکه نبود از نژاد آدم چون او
نیز نباشد، اگر نگویی بهتان

حجت یکتا خدای و سایهٔ او بست
طاعت او کرده واجب آیت فرقان
خلق ز خاك و زآب و آتش و بادند
وین ملك از آفتاب گوهر ساسان
فربد و یافت ملك تیره و تاری
عدن بدو گشت تیر گیتی ویران
۴۰۰ گر تو فصیحی همه مناقب او گوی
ور تو دبیری همه مدایح او خوان
ور تو حکیمی و راه حکمت جویی
سیرت او گیر و خوب مذهب او دان
آن که بدو بنگری به حکمت گویی:
اینك سقراط و هم فلاطن یونان
گر بگشاید ز فان به علم و به حکمت
گوش کن اینك به علم و حکمت لقمان
۴۰۵ مرد ادب را خرد فزاید و حکمت
مرد خرد را ادب فزاید و ایمان
ور تو بخواهی فرشته‌ای که ببینی
اینك اویست آشکارا رضوان
خوب نگه کن بدان لطافت و آنروی
تا تو ببینی برین که گفتم برهان
پاکی اخلاق او و پاك نژادی
با نیت نیك و با مکارم احسان
ور سخن او رسد به گوش تو یك راه
سعد شود مر ترا نحوست کیوان
۴۱۰ ورش به صد اندرون نشسته ببینی
جزم بگویی که: زنده گشت سلیمان
سام سواری، که تا ستاره بتابد
اسب نبیند چنو سوار به میدان

باز به روز نبرد و کین و حمیت
گرش ببینی میان مغفر و خفتان
خوار نمایدت ژنده پیل بدانگاه
ورچه بود مست و تیز گشته و غران
ورش بدیدی سفندیار گه رزم
پیش سنانش جهان دویدی و لرزان
۴۱۵ گرچه به هنگام حلم کوه تن اوی
کوه سیامست که کس نبیند جنبان
دشمن ار اژدهاست، پیش سنانش
گردد چون موم پیش آتش سوزان
ور به نبرد آیدش ستارهٔ بهرام
توشهٔ شمشیر او شود به گروگان
باز بدان گه که می به دست بگیرد
ابر بهاری چنو نبارد باران
ابر بهاری جز آب تیره نبارد
او همه دیبا به تخت و زر به انبان
۴۲۰ با دو کف او، ز بس عطا که ببخشد
خوار نماید حدیث و قصهٔ توفان
لاجرم از جود و از سخاوت اویست
نرخ گرفته حدیث و صامت ارزان
شاعر زی او رود فقیر و تهی‌دست
با زر بسیار بازگردد و حملان
مرد سخن را ازو نواختن و بر
مرد ادب را ازو وظیفهٔ دیوان
باز به هنگام داد و عدل بر خلق
نیست به گیتی چنو نبیل و مسلمان
۴۲۵ داد بباید ضعیف همچو قوی زوی
جور نبینی به نزد او و نه عدوان

نعمت او گستریده بر همه گیتی
آنچه کس از نعمتش نبینی عریان
بستهٔ گیتی ازو بیابد راحت
خستهٔ گیتی ازو بیابد درمان
با رسن عفو آن مبارك خسرو
حلقهٔ تنگست هرچه دشت و بیابان
پوزش بپذیرد و گناه ببخشد
خشم نراند، به عفو کوشد و غفران
۴۳۰ آن مبك نیمروز و خسرو پیروز
دولت او یوز و دشمن آهوی نالان
عمروبن اللیث زنده گشت بدو باز
با حشم خویش و آن زمانهٔ ایشان
رستم را نام اگرچه سخت بزرگست
زنده بدویست نام رستم دستان
رود کیا، برنورد مدح همه خلق
مدحت او گوی و مهر دولت بستان
ورچه بکوشی، بجهد خویش بگویی
ورچه کنی تیزفهم خویش به سوهان
۴۳۵ گفت ندانی سزاش و خیز و فراز آر
آن که بگفتی چنان که گفتن نتوان
اینك مدحی، چنانکه طاقت من بود
لفظ همه خوب و هم به معنی آسان
جز به سزاوار میر گفت ندانم
ورچه جریرم به شعر و طایی و حسان
مدح امیری که مدح زوست جهان را
زینت هم زوی و فر و نزهت و سامان
سخت شکوهم که عجز من بنماید
ورچه صریعم ابا فصاحت سحبان

۴۴۰ برد چنین مدح و عرضه کرد زمانی
ورچه بود چیره بر مدایح شاهان
مدح همه خلق را کرانه پدیدست
مدحت او را کرانه نی و نه پایان
نیست شگفتی که‌رودکی به‌چنین جای
خیره شود بیروان و ماند حیران
ورنه مرا بو عمر دلاور کردی
وان گه دستوری گزیدهٔ عدنان
زهره کجا بودمی به مدح امیری؟
کز پی او آفرید گیتی یزدان
۴۴۵ ورم ضعیفی و بی بدیم نبودی
وان گه نبود از امیر مشرق فرمان
خود بدویدی بسان پیک مرتب
خدمت او را گرفته چامه به دندان
مدح رسولست، عذر من برساند
تا بشناسد درست میر سخندان
عذر رهی خویش و ناتوانی و پیری
کو به تن خویش ازین نیامد مهمان
دولت میرم همیشه باد برافزون
دولت اعدای او همیشه به نقصان
۴۵۰ سرش رسیده به ماه بر، به بلندی
و آن معادی بزیر ماهی پنهان
طلعت تابنده‌تر ز طلعت خورشید
نعمت پاینده‌تر ز جودی و ثهلان
۷- ۱۰- ۱۳- ۴۷- ۷۵- ۸۵

* * *

هان! صائم نوالهٔ این سفله میزبان
زین بی‌نمك ابا منه انگشت دردهان

لب ترمکن به آب، که طلقست درقدح
دست ازکباب دار، که زهرست توامان
با کام خشك و با جگر تفته درگذر
ایدون که درسراسر این سبز گلستان
۴۵۵ کافورهمچوگل چکدازدوش شاخسار
زیبق چو آب برجهد از ناف آبدان
۱۳- ۴۷- ۶۳- ۶۵- ۸۵

* * *

شاهی، که به روز رزم از رادی
زرین نهد او به تیر در پیکان
تا کشتهٔ او ازان کفن سازد
تا خستهٔ او ازان کند درمان
۱۳- ۲۹- ۴۶- ۴۷- ۵۴- ۶۲- ۶۳- ۶۵- ۸۵

* * *

یاد کن: زیرت اندرون تن شوی
تو برو خوار خوابنیده، ستان
جعد مویانت جعد کنده همی
ببریده برون تو پستان
۴۶۰ پیر فرتوت گشته بودم سخت
دولت او مرا بکرد جوان
۲۵- ۲۸- ۲۹- ۳۰- ۳۴- ۳۵- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۲- ۸۵

* * *

یخچه می‌بارید از ابر سیاه
چون ستاره بر زمین از آسمان
چون بگردد پای او از پای دار
آشکوخیده بماند همچنان
۲۵- ۲۹- ۳۰- ۳۵- ۸۱- ۸۲- ۸۵

* * *

ای مج،کنون توشعرمن ازبرکن وبخوان
از من‌دل و سگالش،از تو تن‌و روان
کوری کنیم و باده‌خوریم و بویم‌شاد
بوسه دهیم بر دو لبان پریوشان
۲۶- ۲۷- ۲۸- ۳۰- ۳۱- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۵- ۹۲

* * *

۴۶۵ خلخیان خواهی و جماش چشم
گرد سرین خواهی و بارك میان
کشکین نانت نکند آرزوی
نان سمن خواهی گرد و کلان
۲۵- ۲۷- ۲۸- ۲۹- ۳۰- ۳۴- ۳۵- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

* * *

چه‌چیزست آن‌رونده تیرك‌خرد؟
چه چیزست آن پلالك تیغ بران؟
یکی اندر دهان حق زبانست
یکی اندر دهان مرگ دندان
۸۵- ۸۷

* * *[۱]

خواهی تا مرگ نیابد ترا
خواهی کز مرگ بیابی امان
۴۷۰ زیر زمین خیز و نهفتی بجوی
پس به فلك بر شو بی‌نردبان

* * *

ضیغمی نسل پذیرفته ز دیو
آهویی نام نهاده یکران

---

۱. از رسایل اخوان الصفا.

آفتابی، که ز چابك قدمی
بر سر ذره نماید جولان
۱۳- ۴۷- ۶۲- ۶۳- ۶۵- ۸۵

* * *

لنگ رونده است، گوش نی و سخنیاب
گنگ فصیحست، چشم نی و جهان بین
تیزی شمیر دارد و روش مار
کالبد عاشقان و گونهٔ غمگین
۱۱- ۱۳- ۲۰- ۲۶- ۳۱- ۳۳- ۴۱- ۴۷- ۶۳- ۶۴- ۶۵- ۸۵

* * *

۴۷۵ ترنج بیدار اندر شده به خواب گران
گل غنوده برانگیخته سر از بالین
هر آن که خاتم مدح تو کرد در انگشت
سر از دریچه زرین برون کند چو نگین
۸۳- ۸۴

* * *

با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین
با هر که نیست عاشق کم گوی و کم نشین
باشد که در وصال تو بینند روی دوست
تو نیز در میانهٔ ایشان نه‌ای، ببین
۸۰- ۹۰

* * *

زه! دانا را گویند، که داند گفت
هیچ نادان را داننده نگوید: زه
۴۸۰ سخن شیرین از زفت نیارد بر
بز ببج بج بر، هرگز نشود فربه
۳۰- ۳۵- ۳۷- ۸۱- ۸۵- ۹۲

* * *

سماع و بادهٔ گلگون و لعبتان چو ماه
اگر فرشته ببیند دراوفتد در چاه
نظر چگونه بدوزم؟ که بهر دیدن دوست
زخاك من همه نرگس دمد به جای گیاه
کسی که آگهی از ذوق عشق جانان یافت
زخویش حیف بود، گر دمی بود آگاه
به چشمت اندر بالارنگری توبه روز
به شب به چشم کسان اندرون ببینی کاه
۱۲- ۳۷- ۵۲- ۵۳- ۵۸- ۶۳- ۶۴- ۶۵- ۶۹- ۸۴- ۸۵

* * *

۴۸۵ من موی خویش رانه ازان می کنم سیاه
تا باز نو جوان شوم و نو کنم گیاه
چون جام ها به وقت مصیبت سیه کنند
من موی از مصیبت پیری کنم سیاه
۴۸- ۵۰- ۵۸- ۸۳- ۸۵

* * *

پشت کوژ و سر تویل و روی بر کردار نیل
ساق چون سوهان و دندان بر مثال استره
بر کنار جوی بینم رستهٔ بادام و سرو
راست پندارم قطار اشتران آبره
۱- ۲۵- ۲۸- ۳۰- ۳۵- ۴۳- ۷۱- ۸۵- ۹۲

* * *

رفیقا، چند گویی: کو نشاطت؟
بنگریزد کس از گرم آفروشه
۴۹۰ مرا امروز توبه سود دارد
چنان چون دردمندان را شنوشه
۲۵- ۲۷- ۲۸- ۲۹- ۳۴- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۲- ۸۵

* * *

زمانی برق پر خنده، زمانی رعد پر ناله
چنان چون مادر از سوك عروس سیزده ساله
و گشته زین پرند سبز شاخ بید بنساله
چنان چون اشك مهجوران نشسته ژاله بر لاله
۲۵– ۲۸– ۳۰– ۴۳– ۷۱– ۸۱– ۸۲– ۸۵– ۹۲

* * *

مشوشست دلم از کرشمهٔ سلمی
چنان که خاطر مجنون ز طرهٔ لیلی
چو گل شکردهیم درددل شود تسکین
چو ترش‌روی شوی وارهانی از صفری
۴۹۵ به غنچهٔ تو شکر خنده نشانهٔ باده
به سنبل تو در گوش مهرهٔ افعی
ببرده نرگس تو آب جادوی بابل
گشاده غنچهٔ تو باب معجز موسی
۱۳– ۴۷– ۶۲– ۶۳– ۶۵– ۸۵

* * *[1]

سپید برف برآمد به کوهسار سیاه
و چون درون شد آن سرو بوستان آرای
وآن کجا بگوارید ناگوار شدست
وان کجا نگزایست گشت زود گزای
۴۵– ۷۴– ۸۵

* * *

آن چیست بر آن طبق همی تابد؟
چون ملحم زیر شعر عنابی[1]
۵۰۰ ساقش به مثل چو ساعد حورا
پایش به مثل چو پای مرغابی

---

۱ – این قطعه با اندك اختلاف در دیوان انوری هم آمده است.

۱۳- ۳۳- ۴۷- ۶۳- ۶۵- ۸۵

***

ای دل، سزایش بری
باز بر چنگل عقابی
بی تو مرا زنده نبیند
من ذره‌ام، تو آفتابی
۳۸- ۴۵- ۸۵

***

بیار آن‌می که‌پنداری روان‌یاقوت نابستی
و یا چون برکشیده تیغ پیش آفتابستی
بیا کی گویی: اندر جام مانند گلابستی
به‌خوشی‌گویی:اندردیدهٔ‌بی‌خواب‌خوابستی
۵۰۵ سحابستی‌قدح گویی‌و می‌قطرهٔ‌سحابستی
طرب، گویی، که‌اندردل‌دعای‌مستجابستی
اگر می نیستی، یکسر همه دل‌ها خرابستی
اگر در کالبد جان را ندیدستی، شرابستی
اگر این می به ابر اندر، به چنگال عقابستی
ازان تا ناکسان هرگز نخوردندی صوابستی
۴- ۱۱- ۱۳- ۴۵- ۴۶- ۴۷- ۵۱- ۶۴- ۸۳- ۸۵

***

جعد همچون نورد آب بباد
گوییا آن چنان شکستستی
میانکش نازکك چو شانهٔ مو
گویی از یك دگر گسستستی
۳۸- ۸۵

***

۵۱۰ این جهان را نگر به چشم خرد

همچو دریاست وز نکوکاری
کشتیی ساز، تا بدان گذری
۸۵

***

مار را، هر چند بهتر پروری
چون یکی خشم آورد کیفر بری
سفله طبع مار دارد، بی خلاف
جهد کن تا روی سفله ننگری
۳۷- ۴۳- ۸۵

***

ای آن که غمگنی و سزاواری
وندر نهان سرشك همی باری
۵۱۵ از بهر آن کجا ببرم نامش
ترسم ز سخت انده و دشواری
رفت آن که رفت و آمد آنك آمد
بود آن که بود، خیره چه غمداری؟
هموار کرد خواهی گیتی را؟
گیتیست، کی پذیرد همواری؟
مستی مکن، که ننگرد او مستی
زاری مکن، که نشنود او زاری
شو، تا قیامت آید، زاری کن
کی رفته را به زاری بازآری؟
۵۲۰ آزار بیش زین گردون بینی
گر تو بهر بهانه بیازاری
گویی: گماشتست بلایی او
بر هر که تو دل برو بگماری
ابری پدید نی و کسوفی نی
بگرفت ماه و گشت جهان تاری

فرمان کنی و یا نکنی، ترسم
بر خویشتن ظفر ندهی، باری
تا بشکنی سپاه غمان بر دل
آن به که می بیاری و بگساری
۵۲۵ اندر بلای سخت پدید آرند
فضل و بزرگ مردی و سالاری
۶- ۸- ۱۱- ۱۳- ۴۷- ۶۲- ۶۳- ۶۴- ۶۵- ۸۵

* * *

گل بهاری، بت تتاری
نبیذ داری، چرا نیاری؟
نبیذ روشن، چو ابر بهمن
به نزد گلشن چرا نباری؟
۴۵- ۷۰- ۷۴- ۸۵

* * *

ای‌ویذ غافل‌ازشمار، چه‌پنداری؟
کت خالق آفرید به هر کاری
عمری که مر تراست سرمایه
ویذست و کارهات به دین داری
۳۵- ۸۱- ۸۵- ۹۲

* * *

۵۳۰ تا خوی ابر گل رخ تو کرده شبنمی
شبنم شدست سوخته چون اشك ماتمی
. . . . . . . . . . . . . . . . . . . . . .
کندر جهان‌به‌کس مگرو جز به‌فاطمی
کی مار ترسگین شود و گربه مهربان؟
گر موش ماژو موژ کند گاه در همی
صدر جهان، جهان همه تاریك شب شدست
از بهر ما سپیدهٔ صادق همی دمی

۱- ۳۰- ۶۳- ۸۵

***

بوی جوی مولیان آید همی
یاد یار مهربان آید همی
۵۳۵ ریگ آمو و درشتی راه او
زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون از نشاط روی دوست
خنگ ما را تا میان آید همی
ای بخارا، شاد باش و دیر زی
میر زی تو شادمان آید همی
میر ما هست و بخارا آسمان
ماه سوی آسمان آید همی
میر سروست و بخارا بوستان
سرو سوی بوستان آید همی
۵۴۰ آفرین و مدح سود آید همی
گر به گنج اندر زیان آید همی

۳- ۴- ۵- ۹- ۱۳- ۱۶- ۱۷- ۱۸- ۲۲- ۲۳- ۲۱- ۳۲- ۴۱- ۴۷- ۵۰- ۵۲- ۵۸- ۶۲- ۶۳- ۶۵- ۶۹- ۷۸- ۸۳- ۸۵

***

مرا ز منصب تحقیق انبیانست نصیب
چه آب جویم از جوی خشك یونانی؟
برای پرورش جسم جان چه رنجه کنم؟
که: حیف باشد روح القدس به سگبانی
به حسن صوت چو بلبل مقید نظمم
به جرم حسن چو یوسف اسیر زندانی
بسی نشستم من با اکابر و اعیان
بیازمودمشان آشکار و پنهانی

۵۴۵ نخواستم ز تمنی مگر که دستوری
نیافتم ز عطاها مگر پشیمانی
۸۵ -۶۴- ۵۴- ۴۷- ۱۳

* * *

کسی را چو من دوستگان می چه باید؟
که دل شاد دارد بهر دوستگانی
نه جز عیب چیزیست کان تو نداری
نه جز غیب چیزیست کان تو ندانی
۸۵ -۴۳ -۲۸ -۲۵

* * *

آن که نماند به هیچ خلق خدایست
تو نه خدایی، به هیچ خلق نمانی
روز شدن را نشان‌دهنده به‌خورشید
باز مرو را به تو دهند نشانی
۵۵۰ هرچه بر الفاظ خلق مدحت رفتست
یا برود، تا به روز حشر تو آنی
۸۵ -۷۹

* * *

آی دریغا! که خردمند را
باشد فرزند و خردمندنی
ورچه ادب دارد و دانش پدر
حاصل میراث به فرزندنی
۸۵ -۶۷

* * *

بی‌قیمتست شکر از آن دو لبان اوی
کاسد شد از دو زلفش بازار شاهبوی
این ایغده سری به چه کار آید ای فتی
در باب دانش این سخن بیهده مگوی

۵۵۵ تا صبر را نباشد شیرینی شکر
تا بید را نباشد بویی چو دار بوی
۲- ۲۵- ۲۶- ۲۷- ۲۹- ۳۱- ۳۴- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

* * *

ای بر همه میران جهان یافته شاهی
می خور، که بد اندیش چنان شد که تو خواهی
می خواه،که بدخواه بهکام دل توگشت
وز بخت بد اندیش تو آورد تباهی
شد روزه و تسبیح و تراویح به یك جای
عید آمد و آمد می و معشوق و ملاهی
چون‌ماه همی‌جست شب‌عید همه‌خلق
من روی‌تو جستم،که مراشاهی وماهی
۵۶۰ مه گاه بر افزون بود و گاه به کاهش
دایم تو بر افزون بوی و هیچ نکاهی
میری به‌تو محکم‌شد وشاهی به تو خرم
بر خیره ندادند ترا میری و شاهی
خورشید روان باشی، چون از بر رخشی
دریای روان باشی، چون از بر گاهی
آن‌ها که همه میل سوی ملك تو کردند
اینك بنهادند سر از تافته راهی
دام طمع از ماهی در آب فگندند
نه مرد به جای آمد و نه دام و نه ماهی
۵۶۵ مهتر نشود، گرچه قوی گردد کهتر
گاهی نشود، گرچه هنر دارد، چاهی
۱۳

* * *

دل تنگ مدار،ای ملك،از کار خدایی
آرام و طرب رامده از طبع جدایی

صد بار فتادست چنین هر ملکی را
آخر برسیدند به هر کام روایی
آن‌کس‌که ترادیدوترابینددرجنگ
داند که: تو با شیر به شمشیر درآیی
این کار سمایی بد، نه قوت انسان
کس را نبود قوت به کار سمایی
۵۷۰ آنان که گرفتار شدند از سپه تو
از بند به شمشیر تو یابند رهایی
۱۳

* * *

چمن عقل را خزانی اگر
گلشن عشق را بهار تویی
عشق را گر پیمبری، لیکن
حسن را آفریدگار تویی
۵۳- ۵۸- ۶۴- ۶۹- ۸۵

* * *

# باب دوم

## رباعیات

. . . . . . . . . . . . . .   . . . . .

هر روز بر آسمانت باد امروا

۲۵- ۸۲- ۸۵

***

در رهگذر باد چراغی که تراست

ترسم که: بمیرد ازفراغی که تراست[1]

۵۷۵ بوی جگر سوخته عالم بگرفت

گر نشنیدی، زهی دماغی که تراست!

۸۳- ۸۵

***

با آن که دلم از غم هجرت خونست

شادی به غم توام ز غم افزونست

اندیشه کنم هر شب و گویم: یارب

هجرانش چنینست، وصالش چونست؟

۱۳- ۴۷- ۵۴- ۵۵- ۸۵

---

۱ - این رباعی در دو سفینهٔ مختلف به نام رودکی آمده است ولی مشکوك است از او باشد، زیرا که در مصرع چهارم کلمهٔ دماغ به معنی بینی آمده است و گمان ندارم در زمان رودکی این معنی را داشته بوده باشد.

* * *

جایی که گذرگاه دل محزونست
آن جا دو هزار نیزه بالا خونست
لیلی صفتان ز حال ما بی‌خبرند
مجنون داند که حال مجنون چونست؟
۸۵ -۵۳

* * *

۵۸۰ دل خسته و بستهٔ مسلسل موییست
خون گشته و کشتهٔ بت هندوییست
سودی ندهد نصیحت، ای واعظ
ای خانه خراب طرفه یك پهلوییست
۸۵ -۶۴

* * *

تقدیر، که بر کشتنت آزرم نداشت
بر حسن و جوانیت دل نرم نداشت
اندر عجبم زجان ستان کز چوتویی
جان بستد واز جمال توشرم نداشت
۸۵ -۸۳ -۷۶ -۶۳ -۵۳

* * *

چشم ز غمت، به هرعقیقی که بسفت
بر چهره هزار گل ز رازم بشکفت
۵۸۵ رازی، که دلم زجان همی داشت نهفت
اشکم به زبان حال با خلق بگفت
۸۵ -۱۳

* * *

بنلاد تو شد تربیت خواجه و لیك
بنلاد تو سست همچو بنیاد تو باد
۸۵ -۷۱ -۴۳ -۳۰ -۲۸

* * *

بی‌روی تو خورشید جهان‌سوز مباد
هم بی‌تو چراغ عالم‌افروز مباد
با وصل تو کس چو من بدآموز مباد
روزی که ترا نبینم آن روزِ مباد
۸۵ -۶۳

* * *

زلفش بکشی شب دراز اندازد
ور بگشایی چنگل باز اندازد
۵۹۰ ور پیچ‌وخمش ز یك‌دگر بگشایند
دامن دامن مشك طراز اندازد
۸۵ -۵۳

* * *

چون روز علم زند به نامت ماند
چون یك شبه شد ماه به جامت ماند
تقدیر به عزم تیز گامت ماند
روزی به عطا دادن عامت ماند
۸۵ -۱۴

* * *

جز حادثه هرگز طلبم کس نکند
یك پرسش گرم جز تبم کس نکند
ورجان به‌لب‌آیدم، به‌جز مردم‌چشم
یکم قطرهٔ آب بر لبم کس نکند
۸۵ -۷۶

* * *

۵۹۵ بفنود تنم بر درم و آب و زمین
دل بر خرد و علم به دانش بفنود
۲۷- ۲۸- ۳۰- ۳۵- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۵- ۸۸- ۹۲

* * *

نامت شنوم، دل ز فرح زنده شود
حال من از اقبال تو فرخنده شود
وز غیرتو هرجا سخن‌آید به‌میان
خاطر به زار غم پراگنده شود
۵۳- ۸۵

* * *

آمد برمن، که؟ یار، کی؟ وقت‌سحر
ترسنده ز که؟ز خصم،خصمش که؟ پدر
دادمش دوبوسه، برکجا؟ برلب تر
لب‌بد؟ نه،چه‌بد؟ عقیق،چون بد؟چوشکر
۵۳- ۵۸- ۸۳- ۸۵

* * *

۶۰۰ هان! تشنه جگر، مجوی زین باغ ثمر
بیدستانیست این ریاض بدو در
بیهوده همان، که باغبانت به قفاست
چون‌خاك نشسته گیرو چون بادگذر
۱۳- ۴۷- ۵۵- ۶۳- ۶۵- ۸۵

* * *

چون کشته ببینی‌ام، دو لب گشته فراز
از جان تهی این قالب فرسوده به آز
بر بالینم نشین و می گوی بناز:
کای من تو بکشته و پشیمان شده باز
۱۱- ۱۳- ۴۷- ۵۵- ۴۳- ۶۵- ۶۶- ۸۳- ۸۵

* * *

در جستن آن نگار پر کینه و جنگ
گشتیم سراپای جهان با دل تنگ
۶۰۵ شد دست ز کار و رفت پا از رفتار
این‌بس‌که‌به‌سرزدم‌وآن‌بس‌که‌به‌سنگ

۵۹- ۷۶- ۸۳- ۸۵

* * *

بر عشق‌توام، نه‌صبر پیداست، نه‌دل
بی روی توام، نه‌عقل برجاست، نه دل
این غم، که مراست کوه قافست، نه‌غم
این دل، که تراست، سنگ خاراست،نه‌دل
۶۳- ۸۵

* * *

واجب‌نبود به‌کس‌بر، افضال و کرم
واجب باشد هر آینه شکر نعم
تقصیر نکرد خواجه در ناواجب
من در واجب چگونه تقصیر کنم؟
۴۵- ۷۴- ۸۵

* * *

۶۱۰ یوسف رویی، کزو فغان کرد دلم
چون دست زنان مصریان کرد دلم
زآغاز به بوسه مهربان کرد دلم
امروز نشانهٔ غمان کرد دلم
۵۳- ۸۵

* * *

چون جشه فشانی، ای پسر، در کویم
خاك قدمت چو مشك در دیده زنم
۸۱- ۸۵

* * *

در پیش‌خود آن‌نامه چو بلکامه‌نهم
پروین ز سرشك دیده بر جامه نهم
بر پاسخ تو چو دست بر خامه نهم
خواهم که: دل اندر شکن نامه نهم

۲۶– ۲۷– ۳۱– ۸۵

* * *

۶۱۵ در منزل غم فگنده مفرش ماییم

وز آب دو چشم دل پر آتش ماییم

عالم چو ستم کند ستمکش ماییم

دست خوش روزگار ناخوش ماییم

۱۱– ۴۷– ۵۵– ۶۴– ۸۵

* * *

از گیسوی او نسیمك مشك آید

وز زلفك او نسیمك نسترون

۲۵– ۲۷– ۲۸– ۲۹– ۳۴– ۳۵– ۴۳– ۷۱– ۸۱– ۸۲– ۸۵

* * *

درعشق، چو رودکی، شدم سیر ازجان

از گریهٔ خونین مژه‌ام شد مرجان

القصه که: از بیم عذاب هجران

در آتش رشکم دگر از دوزخیان

۱۱– ۶۳– ۶۴– ۶۵– ۶۶– ۸۳– ۸۵

* * *

۶۲۰ دیدار به‌دل فروخت، نفروخت گران

بوسه به روان فروشد و هست ارزان

آری، که چو آن ماه بود بازرگان

دیدار به دل فروشد و بوسه به جان

۵۳– ۶۳– ۶۴– ۶۵– ۶۶– ۶۹– ۸۵

* * *

رویت دریای حسن و لعلت مرجان

زلفت عنبر، صدف دهن، دُر دندان

ابرو کشتی و چین پیشانی موج

گرداب بلا غبغب و چشمت توفان

۲۴ -۸۵

* * *

ای از گل سرخ رنگ بربوده و بو
رنگ از پی رخ ربوده، بو از پی مو
۶۲۵ گل رنگ شود، چو روی شویی، همه جو
مشکین گردد، چو مو فشانی، همه کو
۴- ۱۱- ۱۳- ۱۸- ۴۷- ۵۲- ۵۴- ۵۵- ۵۸- ۶۳- ۶۴- ۸۵

* * *

ای نالهٔ پیر خانقاه از غم تو
وی گریهٔ طفل بی‌گناه از غم تو
افغان خروس صبح‌گاه از غم تو
آه از غم تو! هزار آه از غم تو!
۸۳

* * *

چرخ کجه‌باز، تا نهان‌ساخت کجه
با نیك و بد دایره درباخت کجه
هنگامهٔ شب گذشت و شد قصه‌تمام
طالع به کفم یکی نینداخت کجه
۵۳- ۶۳- ۶۵- ۸۵

* * *

۶۳۰ رخسارهٔ او پردهٔ عشاق درید
با آن که نهفته دارد اندر پرده
۸۵- ۹۳

* * *

زلفت دیدم، سر از چمان پیچیده
وندر گل سرخ ارغوان پیچیده
در هر بندی هزار دل در بندش
در هر پیچی هزار جان پیچیده

۵۳- ۸۵

* * *

ای بر تو رسیده بهر هر یك چاره
از حال من ضعیف جویی چاره
۸۱- ۸۵

* * *

چون کار دلم ز زلف او ماند گره
بر هر رگ جان صد آرزو ماند گره
۶۳۵ امید ز گریه‌بود، افسوس!افسوس!
کان هم شب وصل در گلو ماند گره
۴- ۱۳- ۱۸- ۲۴- ۴۷- ۵۲- ۵۵- ۶۲- ۶۳- ۶۴- ۶۵- ۶۶- ۶۹- ۸۵

* * *

ای طرفهٔ خوبان من، ای شهرهٔ ری
لب را به سپیدرگ بکن پاك از می
۲۵- ۲۶- ۲۸- ۲۹- ۳۰- ۳۴- ۷۱- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

* * *

از کعبه کلیسیا نشینم کردی
آخر در کفر بی قرینم کردی
بعداز دوهزار سجده‌بر درگه‌دوست
ای عشق، چه بیگانه ز دینم کردی!
۵۳- ۸۵

* * *

گر بر سر نفس خود امیری، مردی
بر کور و کر، ار نکته گیری، مردی
۶۴۰ مردی نبود فتاده را پای زدن
گر دست فتاده‌ای بگیری، مردی
۶۴- ۸۵

* * *

آن خر پدرت به دشت خاشاك زدی
مامات دف و دو رویه چالاك زدی
آن بر سر گورها تبارك خواندی
وین بر در خان‌ها تبوراك زدی[۱]
۳۰- ۷۱- ۸۵

* * *

دل سیر نگرددت ز بیدادگری
چشم آب نگرددت، چو در من نگری
این طرفه که: دوست‌تر ز جانت‌دارم
با آن که ز صد هزار دشمن بتری
۶۳- ۸۵

* * *

۶۴۵ با داده قناعت کن و با داد بزی
در بند تکلف مشو، آزاد بزی
در به‌ز خودی‌نظر مکن، غصه‌مخور
در کم ز خودی نظر کن و شاد بزی
۶۳- ۸۵

* * *

نارفته به شاهراه وصلت گامی
نایافته از حسن جمالت کامی
ناگاه شنیدم ز فلك پیغامی:
کز خم فراق نوش بادت جامی![۲]
۵۳- ۶۳- ۸۵

---

۱- این رباعی در نسخه‌ای از دیوان انوری هم آمده است.
۲- بیشتر این رباعی‌ها در سفینه‌ها و کتاب‌های متأخران آمده است و به همین جهت در انتساب آن‌ها به رودکی شك دارم، چنان که در پاره‌ای از آن‌ها کلمات و ترکیبات و معانی هست که به سخن رودکی نمی‌ماند، اما چون راه تحقیق بسته است نمی توان حکم قطعی کرد.

# باب سوم

## ابیات پراکنده که به هم پیوسته نیست

گرچه بشتر را عطا باران بود
مر ترا زر و گهر باشد عطا
۳۰- ۷۱- ۸۵

***

۶۵۰ پیش تیغ تو روز صف دشمن
هست چون پیش داس نوکر پا
۲۵- ۲۸- ۲۹- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

***

تنت‌یك و جان‌یکی و چندین‌دانش
ای عجبی! مردمی تو، یا دریا؟
۷۹- ۸۵

***

چنان که اشتر ابله سوی کنام شده
ز مکر روبه و زاغ وز گرگ بی‌خبرا
۲۵- ۸۱- ۸۲- ۸۵

***

جز بما دندر این جهان گر به روی
با پسندر کینه‌دارد همچوبادختندرا

۶۵- ۸۱- ۸۵

***

گوش تو سال و مه برود و سرود
نشنوی نیوهٔ خروشان را
۲۶- ۲۷- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۵

***

۶۵۵ درنگ آسا سپهر آرا بیاید
کیاخن در رباید گرد نان را
۹۲

***

شیر آلغده که بیرون جهد از خانه به صید
تا به چنگ آرد آهو و آهو بره را
۲۶- ۸۵

***

نباشد زین زمانه بس شگفتی
اگر بر ما ببارد آذرخشا
۲۵- ۲۸- ۲۹- ۳۰- ۳۴- ۳۵- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۲- ۸۴- ۸۵- ۹۲

***

چو گرد آرند کردارت به محشر
فرو مانی چو خر به میان شلکا
۲۵- ۲۶- ۲۷- ۲۸- ۲۹- ۳۰- ۳۱- ۳۴- ۳۵- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

***

کمندش بیشه بر شیران قفص کرد
فیلکش دشت بر گرگان خباکا
۸۴

***

۶۶۰ هر آن چه مدح تو گویم درست باشد و راست
مرا به کار نیاید سریشم وکیلا

۸۵– ۸۶

* * *

گیهان ما به خواجهٔ عدنانی
عدنست و کار ما همه باندناما
۲۵– ۳۵– ۸۱– ۸۲– ۸۵

* * *

اگرت بدره رساند همی به بدر منیر
مبادرت کن و خامش باش چندینا
۷۷– ۷۹– ۸۵

* * *

همی بایدت رفت و راه دورست
به سغده دار یکسر شغل راها
۸۱– ۸۵

* * *

ندیده تنبل اوی و بدیده مندل اوی
دگر نماید و دیگر بود به‌سان‌سراب
۲۵– ۸۱– ۸۲– ۸۵

* * *

۶۶۵ فاخته گون شد هوا ز گردش خورشید
جامهٔ خانه بتبك فاخته گون آب
۲۵– ۲۹– ۳۴– ۸۲– ۸۵

* * *

تاکی کنی عذاب و کنی ریش را خضاب؟
تاکی فضول گویی و آری حدیث غاب؟
۲۵– ۲۷– ۲۸– ۳۰– ۳۱– ۳۷– ۴۳– ۷۱– ۸۱– ۸۲– ۸۵– ۹۲

* * *

جغد که با باز و پلنگان پرد
بشکندش پر و بال و گردد لت‌لت

۲۵- ۳۵- ۸۵

* * *

تا لباس عمر اعدایش نگردد بافته
تار تار پود پود اندر فلات آن فوات
۱- ۲۶- ۲۷- ۸۵

* * *

بر روی پزشك زن، میندیش
چون بود درست بیسیارت
۳۵- ۸۵

* * *

۶۷۰ ای زان چون چراغ پیشانی
ای زان زلفك شكست و مكست
۲۵- ۲۷- ۲۹- ۳۴- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

* * *

خاك كف پای رودكی نسزی تو
هم‌بشوی گاو و هم‌بخایی برغست [1]
۳۵- ۸۵

* * *

به باز كریزی بمانم همی
اگر كبك بگریزد از من رواست
۲۷- ۲۸- ۳۱- ۳۵- ۴۳- ۷۱- ۸۵

* * *

همه نیوشهٔ خواجه به نیكویی و به صلحست
همه نیوشهٔ نادان به جنگ و فتنه و غوغاست
۱- ۲۵- ۲۷- ۲۸- ۲۹- ۳۱- ۳۴- ۴۳- ۷۱- ۸۵- ۸۸

* * *

---

۱ - این بیت به كسایی مروزی نیز منسوب است.

هیچ راحت می‌نبینم در سرود و رود تو
جز که‌ازفریاد وزخمه‌ات خلق‌راکاتوره‌خاست
۲۷- ۸۱- ۸۵

* * *

۶۷۵ شب قدر وصلت ز فرخندگی
فرح بخش‌تر از فرسنا فدست
۲۶- ۲۷- ۴۳- ۷۱- ۸۵

* * *

لاد را بر بنای محکم نه
که نگهدار لاد بنیادست
۲۵- ۲۸- ۳۰- ۳۵- ۸۵

* * *

خوبان همه سپاهند، اوشان خدایگانست
مر نیك بختیم را بر روی او نشانست
۲۵- ۸۱- ۸۲- ۸۵

* * *

بهارچین کن ازان روی بزم خانهٔ خویش
اگرچه خانهٔ تو نوبهار برهمنست
۳۰- ۸۵

* * *

فاخته گون شد هوا ز گردش خورشید
جامهٔ جامه به نیك فاخته گونست
۹۲

* * *

۶۸۰ با دل پاك مرا جامهٔ ناپاك رواست
بد مر آن‌را که‌دل‌و دیده‌پلیدست‌و پلشت
۲۵- ۳۰- ۳۵- ۸۵

* * *

معذورم دارند، که اندوه و غیشت
واندوه و غیش من ازان جعد و غیشت
۲۵ -۲۹ -۳۴ -۸۱ -۸۲ -۸۵ -۹۲

* * *

چه گر من همیشه ستا گوی باشم
ستایم نباشد نکو جز به نامت
۲۵ -۳۴ -۸۱ -۸۲ -۸۵ -۸۶

* * *

بودنت در خاك باشد، یافتی
هم چنان کز خاك بود انبودنت
۲۵ -۲۶ -۲۷ -۲۹ -۷۱ -۸۱ -۸۲ -۸۵ -۹۲

* * *

ز مهرش مبادا تهی ایچ دل
ز فرمانش خالی مباد ایچ مرج
۸۵ -۸۸

* * *

۶۸۵ راهی آسان وراست بگزین، ای‌دوست
دور شو از راه بی کرانهٔ ترفنج
۲۵ -۲۶ -۸۱ -۸۲ -۸۵ -۹۲

* * *

زین و زان چند بود بر که و مه؟
مر ترا کشی و فیزین و غنوج
۸۵ -۸۶

* * *

از جود قبا داری پوشیده مشهر
وز مجد بنا داری بر برده مشید
۷۹ -۸۵

* * *

بخت و دولت چو پیشکار تواند
نصرة و فتح پیشیار تو باد
۱- ۲۶- ۲۷- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۵

***

به تو بازگردد غم عاشقی
نگارا، مکن این‌همه زشتیاد
۲۵- ۲۷- ۲۸- ۲۹- ۳۰- ۳۱- ۳۴- ۳۵- ۳۷- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

***

۶۹۰ ایا بلایه، اگر کارت تو پنهان بود
کنون توانی، باری، خشوك پنهان کرد
۲۵- ۳۵- ۸۲- ۸۵- ۹۲

***

گوسپندیم و جهان هست به کردار نغل
چون گه خواب بود سوی نغل باید شد
۲۵- ۲۷- ۲۸- ۲۹- ۳۱- ۳۴- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

***

مرده نشود زنده، زنده بستودان شد
آیین جهان چونین تا گردون گردان شد
۲۵- ۳۵- ۸۱- ۸۲- ۸۵

***

فاخته‌گون شد هوا ز گردش خورشید
جامهٔ خانه بتیك فاخته گون شد
۸۱

***

رخ اعدات از تش نکبت
همچو قیر و شبه سیاه آمد
۲۶- ۲۷- ۸۵

***

۶۹۵ ای جان همه عالم در جان تو پیوند

مکروه تو ما را منما یاد خداوند

* * *

یافتی چون که مال غره مشو

چون تو بس دید و بیند این دیرند

۲۵- ۲۷- ۲۸- ۲۹- ۳۰- ۳۴- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

* * *

دل‌ازدنیا بردارو به‌خانه‌بنشین‌پست

فرا بند در خانه به‌فلج و بپژاوند

۲۵- ۳۵- ۳۷- ۷۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

هردم که مرا گرفته خاموش

پیچیده به عافیت چو فرغند

۸۵- ۸۶

* * *

چرخ چنینست و بدین ره رود

لیك ز هر نیك و ز هر بد نوند

۲۸- ۳۰- ۳۵- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۴- ۸۵- ۹۲

۷۰۰ ستاخی برآمد از بر شاخ درخت عود

ستاخی زمشك وشاخ زعنبر،درخت‌عود(؟)

۸۱- ۸۵

* * *

بدان مرغك مانم که همی دوش

بزار از بر شاخك همی فنود

۸۱- ۸۴- ۸۵- ۹۲

* * *

هرآن کریم که فرزند او بلاده بود

شگفت باشد کو از گناه ساده بود

۲۷- ۲۸- ۳۵- ۴۳- ۷۱-- ۸۱- ۸۵- ۹۲

* * *

ماغ در آبگیر گشته روان

راست چون کشتییست قیراندود

۳۵- ۸۱- ۸۵- ۹۲

* * *

برو، ز تجربهٔ روزگار بهره بگیر

که بهر دفع حوادث ترا به کار آید

۱۸- ۸۵

* * *

۷۰۵ ماهی دیدی کجا کبودر گیرد؟

تیغت ماهیست، دشمنانت کبودر

۲۷- ۲۸- ۳۱- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۵- ۹۲

* * *

با درفش کاویان و طاقدیس

زر مشت افشار و شاهانه کمر

۸۱- ۸۵

اگر من زونجت نخوردم گهی

تو اکنون بیا و زونجم بخور

۳۵- ۸۱- ۸۵

* * *

مدخلان را رکاب زرآگین

پای آزادگان نیابد سر

۲۷- ۳۰- ۳۵- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۵- ۸۶- ۹۲

* * *

تا زنده‌ام مرا نیست جز مدح تو دگر کار

کشت و درودم اینست، خرمن همین و شدکار

۳۵- ۸۱- ۸۵- ۹۲

* * *

۷۱۰ گزیده چهار توست، بدو در جهانهان
همارا به آخشیج، همارا به کارزار
۸۵ -۸۱

* * *

چنان بار برآورد به خویشتن
که من گویم: خوردست سوسمار
۹۲

* * *

فاخته بر سرو شاهرود بر آورد
زخمه فرو هشت زندواف به طنبور
۷۹

* * *

علم ابر و تندر بود کوس او
کمان آدنیده شود ژاله تیر
۸۵ -۳۱ -۲۷ -۲۶

* * *

چون لطیف آید به گاه نوبهار
بانگ رود و بانگ کبك و بانگ تز
۹۲ -۸۵ -۸۲ -۸۱ -۷۱ -۴۳ -۳۵ -۳۴ -۳۱ -۳۰ -۲۸ -۲۷ -۲۶ -۲۵

* * *

۷۱۵ به حق آن خم زلف، بسان منقار باز
به‌حق آن‌روی خوب، کز گرفتی‌براز
۹۲ -۸۵ -۸۱ -۳۵

* * *

در عمل تا دیر بازی و درازی ممکنست
چون عمل بادا ترا عمر دراز و دیر باز
۸۸ -۸۵

* * *

تازیان دوان همی آید
همچو اندر فسیله اسب نهاز
۸۵- ۸۶

* * *

چون سپرم نه میان بزم به نوروز
در مه بهمن بتاز و جان عدو سوز
۸۱- ۸۵

* * *

نهاد روی به حضرت، چنان که روبه پیر
بتیم وا تگران آید از در تیماس
۲۶- ۳۵- ۸۵

* * *

۷۲۰ حسودانت را داده بهرام نحس
ترا بهره کرده سعادت زواش
۹۲

* * *

بت، اگرچه لطیف دارد نقش
نزد رخسارهٔ تو هست خراش
۲۵- ۳۵- ۴۳- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

* * *

ازچه توبه نکندخواجه؟ که هرجاکه بود
قدحی می بخوردراست کندزودهراش
۲۵- ۳۵- ۸۵

* * *

تو چگونه جهی؟ که دست اجل
به سر تو همی زند سر پاش
۸۵- ۸۶

* * *

بر هبك نهاده جام باده
وان‌گاه ز هبك نوش کردش
۸۱- ۸۵

* * *

۷۲۵ همی تا قطب با حورست زیر گنبد اخضر
شکرپاشش زیك پله‌است و از دیگر فلاسنگش
۱- ۸۵

* * *

بسا کسا! که جوین نان همی نیابد سیر
بسا کسا! که بره‌است و فرخشه برخوانش
۱- ۲۵- ۲۶- ۲۷- ۲۸- ۲۹- ۳۰- ۳۱- ۴۳- ۷۱- ۸۵

* * *

بانگ کردمت، ای فغ سیمین
زوش خواندم ترا، که هستی زوش
۲۵- ۳۵- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

* * *

ای دریغا! که مورد زار مرا
ناگهان باز خورد برف و غیش
۹۲

* * *

هرکو برود راست نشستست به‌شادی
وآن کونرودراست همه مرده همی دیش
۸۱- ۸۵

* * *

۷۳۰ چون جامهٔ اشن به‌تن اندر کند کسی
خواهدزکردگاربه حاجت مراد خویش
۸۱- ۸۵

* * *

آه! ازین جور بد زمانهٔ شوم

همه شادی او غمان آمیغ

۲۵ –۲۸ –۲۹ –۳۰ –۳۴ –۴۳ –۷۱ –۸۱ –۸۲ –۵۴ –۸۵ –۹۲

* * *

با دو سه بوسه‌رها کن این‌دل از دردخناك

تا به من احسانت باشد، احسن الله جزاك

۲۵ –۲۷ –۲۸ –۲۹ –۳۰ –۳۱ –۳۴ –۴۳ –۶۴ –۷۱ –۸۱ –۸۲ –۸۵ –۹۲

* * *

کافور تو با کوس شد و مشك همه‌ناك

آلودگیت در همه ایام نشد پاك

۸۵ –۸۶

* * *

بس عزیزم، بس گرامی، شاد باش

اندرین خانه بسان نو بیوك

۲۵ –۲۸ –۲۹ –۳۰ –۳۵ –۴۳ –۷۱ –۸۱ –۸۲ –۸۴ –۸۵ –۹۲

* * *

۷۳۵ یك به‌یك از در درآمد آن‌نگار

آن غراشیده ز من، رفته به جنگ

۸۵ –۸۶

* * *

خشك کلب سگ و بتفوز سگ

آن چنان که نجنبید او را هیچ رگ

۸۱

* * *

چو هامون دشمنانت پست بادند

چو گردون دوستان والا همه سال

۲۵ –۳۵ –۳۷ –۸۱ –۸۲ –۸۵ –۹۲

* * *

یار بادت توفیق، روزبهی با تو رفیق
دولتت‌بادا حریف، دشمنت‌غیشه و نال
۲۵- ۳۵- ۸۱- ۸۲- ۸۵

***

ای شاه نبی‌سیرت، ایمان تو محکم
ای میرعلی حکمت، عالم به تو در غال
۱- ۲۶- ۲۷- ۳۱- ۸۵

***

۷۴۰ لبت سیب بهشت و من محتاج
یافتن را همی نیابم ویل
۲۵- ۲۹- ۳۷- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

***

چرا همی نچمم؟ تا چرا کند تن من
که نیز تا نچمم کار من نگیرد چم
۸۱- ۸۵

***

گر کند یاریی مرا به غم عشق آن صنم
بتواند زدود زین دلم غم‌خواره زنگ غم
۴۵- ۷۰- ۷۴- ۸۵

***

تا درگه او یابی مگذرد به در کس
زیرا که حرامست تیمم به لب یم

***

بام‌ها را فرسب خرد کنی
از گرانیت، گر شوی بر بام
۲۷- ۳۵- ۳۷- ۷۱- ۸۱- ۸۵- ۹۲

***

۷۴۵ بر رخ هزار زهرهٔ ثامور(؟) برشکفت
ایدون ز باغ قطرهٔ شبنم نیافتم
۶۳- ۸۵

* * *

آرزومند آن شده تو به گور
که رسد نان پاره‌ایت برم
۲۷- ۲۸- ۳۰- ۳۵- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۵- ۹۲

* * *

هنوز با منی و از نهیب رفتن تو
به‌روزوقت شمارم، به‌شب ستاره شمارم
۱۲- ۸۵

* * *

من بدان آمدم به خدمت تو
که برآید رطب ز کانازم
۲۶- ۲۷- ۲۸- ۳۰- ۳۱- ۳۵- ۷۱- ۸۱- ۸۵- ۹۲

* * *

داری مرا بدان که فراز آیم
زیر دو زلفکانت به نخچیزم
۹۲

* * *

۷۵۰ چون برگ لاله بوده‌ام و اکنون
چون سیب پژمریده بر آونگم
۸۱

* * *

سرو بودیم چند گاه بلند
کوژ گشتیم و چون درونه شدیم
۹۲

* * *

بت پرستی گرفته‌ایم همه

این جهان چون بتست و ما شمنیم

۲۵- ۲۹- ۳۴- ۸۱- ۸۲- ۸۵

* * *

کنه را در چراغ کرد سبك

پس درو کرد اندکی روغن

۸۱- ۸۵

* * *

یکی آلوده‌ای باشد، که شهری را بیالاید

چو از گاوان یکی باشد، که گاوان را کند ریخن

۲۵- ۲۷- ۲۸- ۲۹- ۳۰- ۳۱- ۳۴- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۵

* * *

۷۵۵ گر همه نعمت یك روز به ما بخشد

ننهد منت بر ما و پذیرد هن

۱- ۲۶- ۲۷- ۸۵

* * *

گر کس بودی که زی توام بفگندی

خویشتن اندر نهادمی به فلاخن[1]

۲۵- ۸۲- ۸۵

* * *

میلاو منی، ای‌فغ واستاد توام من

پیش آی و سه بوسه ده و میلاویه بستان

۸۱- ۸۵

* * *

بسی خسرو نامور پیش ازین

شدستند زی ساری و ساریان

---

۱ - این بیت در سلم‌السماوات به نام رشیدالدین وطواط آمده است.

۳۰- ۷۱- ۸۵

***

از پی الفغده و روزی به جهد
جانورسوی سپنج خویش جویان وروان
۲۶- ۸۵

***

۷۶۰ خواسته تاراج گشته، سر نهاده بر زیان
لشکرت همواره یافه، چون رمهٔ رفته شبان
۲۵- ۸۱- ۸۲- ۸۵

***

خود غم دندان به که توانم گفتن؟
زرین گشتم برون سیمین دندان
۸۱

***

به نوبهاران بستای ابر گریان را
که از گریستن اوست این زمین خندان
۷۹

***

به آتش درون بر مثال سمندر
به آب اندرون بر مثال نهنگان
۲۵- ۸۱- ۸۵

***

کیر آلوده بیاری و نهی در کس من
بوسه‌ای چند برو برنهی و بر نس من
۲۵- ۳۵- ۸۱- ۸۴- ۸۵- ۹۲

***

۷۶۵ هرگز نکند سوی من خسته نگاهی
آرنگ نخواهد که شود شاد دل من

۸۵ -۷۱ -۴۳ -۲۷ -۲۶

* * *

تلخی و شیرینیش آمیخته است

کس نخورد نوش و شکر با پیون

۸۵ -۸۱

* * *

ای خریدار من ترا بدو چیز:

به تن و جان و مهر داده ربون

۸۵ -۸۲ -۸۱ -۲۹ -۲۵

* * *

گرفته روی دریا جمله کشتی‌های بر تو

ز بهر مدح‌خواهانت ز شروان تا به آبسکون

۸۵ -۳۱ -۲۷ -۲۶ -۱

* * *

هر آن که خاتم مدح تو کرد در انگشت

سراز دریچهٔ رنگین برون کند زرین[1]

* * *

۷۷۰ به سرو ماند، گر سو لاله دار بود

به مورد ماند، گر مورد روید از نسرین

۷۹

* * *

گیتیت چنین آید، گردنده بدین‌سان هم

هم باد برین آید و هم باد فرودین

۸۵ -۸۱ -۷۱ -۴۳ -۳۵ -۳۰ -۲۸

* * *

---

۱ - تذکرهٔ حسینی تألیف میرحسین دوست سنبهلی چاپ لکنهو ۱۲۹۱ - ص ۱۳۰.

به چنگال قهر تو در، خصم بد دل
بود همچو چرزی به چنگال شاهین
۸- ۴۳- ۷۱- ۸۵

* * *

ازان کوزابری (؟) باز کردار
کلفتش بسدین و تنش زرین
۲۵- ۸۲- ۸۵

* * *

چنان‌که خاك سرشتی به‌زیرخاك شوی
نبات خاك و تو اندر میان خاك آگین
۷۹

* * *

۷۷۵ آن رخت کتان خویش من رفتم و پردختم
چون گرد به ماندستم تنها من و این باهو
۲۵- ۳۵- ۸۱- ۸۲- ۸۵

* * *

چرا عمر کرکس دوصد سال؟ ویحك!
نماند فزون‌تر ز سالی پرستو؟
۲۵- ۳۵- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

* * *

عاجز شود از اشك و غریو من
هر ابر بهارگاه بابختو
۲۵- ۲۶- ۲۷- ۸۱- ۸۲- ۸۵

* * *

دلبرا، زوکی مجال حاسد غماز تو
رنگ‌من با تو نبندد بیش ازین‌ملماز تو
۸۱- ۸۵

* * *

یك سو کشمش چادر، یك سو نهمش موزه
این مرده اگر خیزد، ورنه من و چلغوزه
۳۰- ۳۱- ۳۵- ۴۳- ۷۱- ۸۵- ۹۲

* * *

ناگاه برآرند ز کنج تو خروشی
گردند همه‌جمله و برریش توشاشه
۸۱

* * *

۷۹۵ خوش آن نبیذ غارچی با دوستان یکدله
گیتی به‌آرام‌اندرون، مجلس به‌بانگ‌و ولوله
۲۵- ۲۶- ۲۷- ۲۹- ۳۰- ۳۵- ۷۱- ۸۵

* * *

ماه تمامست روی دلبرك من
وز دو گل سرخ اندر و پر گاله
۳۵- ۸۱- ۸۵

* * *

ای بارخدای، ای نگار فتنه
ای دین خردمند را تو رخنه
۳۵- ۸۱- ۸۵

* * *

بزرگان جهان چون بند گردن
تو چون یاقوت سرخ اندر میانه
۲۵- ۲۷- ۲۸- ۲۹- ۳۱- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

* * *

زلفینك او نهاده دارد
بر گردن هاروت زاو لانه
۲۵- ۳۵- ۸۲- ۸۵

* * *

۸۰۰ ندارد میل‌فرزانه به‌فرزند و به‌زن هرگز
ببرد نسل این هر دو، نبرد نسل فرزانه
۶۷- ۸۵

* * *

ایا خورشید سالاران گیتی
سوار رزم‌ساز و گرد نستوه
۲۵- ۲۹- ۳۴- ۳۵- ۴۳- ۸۱- ۸۲- ۸۵

* * *

گه ارمنده‌ای و گه ارغنده‌ای
گه آشفته‌ای و گه آهسته‌ای
۸۱

* * *

مهرجویی ز من و بی‌مهری
هده خواهی ز من و بیهده‌ای
۳۵- ۷۱- ۸۱- ۸۴- ۸۵

* * *

بر تو رسیده بهر دل تنگ چاره‌ای
از حال من ضعیف بیندیش چاره‌ای
۹۲

* * *

۸۰۵ گه در آن کندز بلند نشین
گه بدین بوستان چشم گشای
۲۵- ۲۷- ۲۸- ۲۹- ۳۰- ۳۴- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

* * *

کار بوسه چو آب خوردن شور
بخوری بیش، تشنه‌تر گردی
۵۸- ۶۴- ۶۶- ۸۳- ۸۴- ۸۵- ۸۶

* * *

بتا، نخواهم گفتن تمام مدح ترا
به شرم دارد خورشید، اگرکنم سپری
۸۵- ۸۶

***

من کنم پیش تو دهان پر باد
تا زنی بر لبم تو زابگری
۲۷- ۳۱- ۳۷- ۴۳- ۸۱- ۸۵

***

باغ ملك آمد طری از رشحهٔ کلك وزیر
زان که افشك می کند مر باغ وبستان راطری
۲۶- ۲۷- ۳۱- ۸۵

***

۸۱۰ چه نیکو سخن گفت؟ یاری بیاری
که: تا کی کشم از خسر ذل و خواری؟
۲۶- ۳۱- ۸۵- ۹۲

***

نیل دمنده تویی به گاه عطیت
پیل دمنده به گاه کینه گزاری
۷۹

***

مرا با تو بدین باب تاب نیست
که تو راز به از من به‌سر بری
۲۵- ۸۲- ۸۵

***

آهو ز تنگ کوه بیامد به‌دشت و راغ
بر سبزه باده خوش بود اکنون،اگر خوری
۳۵- ۸۱- ۸۵- ۹۲

***

از خرو پالیك آن‌جای رسیدم که همی
موزهٔ چینی می‌خواهم و اسب تازی
۲۵ –۲۷ –۲۸ –۲۹ –۳۱ –۳۴ –۴۳ –۷۱ –۸۲ –۸۵ –۹۲

* * *

۸۱۵ جهانا، همانا کزین بی‌گناهی
گنه‌کار ماییم و تو بی‌کنازی
۹۲

* * *

به جمله خواهم یك ماهه بوسه از تو، بتا
به کیچ کیچ نخواهم که فام‌من توزی
۲۵ –۲۹ –۷۱ –۸۱ –۸۲ –۸۵ –۹۲

* * *

ای آن‌که من از عشق تواندرجگر خویش
آتشکده دارم سد و برهر مژه‌ای ژی
۲۵ –۲۷ –۲۸ –۲۹ –۳۱ –۳۴ –۴۳ –۷۱ –۸۲ –۸۵

* * *

ازو بی‌اندهی بگزین و شادی با تن آسانی
به تیمار جهان‌دل را چرا باید که بخسانی؟
۲۵ –۲۸ –۲۹ –۳۰ –۳۴ –۷۱ –۸۲ –۸۵ –۹۲

* * *

شدم پیر بدین‌سان و تو هم خود نه‌جوانی
مرا سینه پر انجوخ و تو چون چفته کمانی
۲۵ –۲۹ –۳۴ –۳۵ –۸۱ –۸۲ –۸۵ –۹۲

* * *

۸۲۰ زر خواهی و ترنج، اینك این دو رخ من
می خواهی و گل و نرگس، از آن دو رخ جوی
۴۵ –۷۴ –۷۷ –۸۵

* * *

سروست آن یا بالا؟ ماهست آن یا روی؟
زلفست آن یا چوگان؟ خالست آن یا گوی؟
۷۹

* * *

آمد این نوبهار توبه شکن
پرنیان گشت باغ و برزن و کوی
۲۵ – ۸۱ – ۸۲ – ۸۵

* * *

شاعر شهید و شهره فرالاوی
وین دیگر به جمله همه راوی
۳۳ – ۸۵

* * *

جز برتری ندانی، گویی که آتشی
جز راستی نجویی، ماناتر از وی

* * *

۸۲۵ ای مایهٔ خوبی و نیک‌نامی
روزم ندهد بی‌تو روشنایی
۳۵ – ۸۱ – ۸۵

* * *

# باب چهارم

## ابیات پراکنده از مثنوی بحر رمل

### دو منظومهٔ کلیله و دمنه و سندبادنامه

هر که نامخت از گذشت روزگار
نیز ناموزد ز هیچ آموزگار
۴۵- ۵۰- ۵۲- ۵۸- ۶۴- ۷۴- ۷۷- ۸۵

* * *

از خراسان به روز طاوس وش
سوی خاور می‌خرامد شاد و خوش
کآفتاب آید به بخشش زی بره
روی گیتی سبز گردد یکسره
مهر دیدم بامدادان چون بتافت
از خراسان سوی خاور می‌شتافت
۸۳۰ نیم روزان بر سر ما برگذشت
چو به خاور شد ز ما نادید گشت
۲۶- ۲۸- ۳۰- ۳۱- ۳۵- ۴۳- ۷۱- ۸۴- ۸۵

* * *

هم‌چنان‌سرمه که‌دخت‌خوب‌روی
هم به‌سان گرد بردارد ز روی

گرچه هر روز اندکی برداردش
بافدم روزی به پایان آردش
۲۸- ۳۰- ۳۵- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۹۲

* * *

شب زمستان بود، کپی سرد یافت
کرمکی شب تاب ناگاهی بتافت
کپیان آتش همی پنداشتند
پشتهٔ آتش بدو برداشتند
۲۵- ۲۹- ۳۴- ۳۵- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

* * *

۸۳۵ آن گرنج و آن شکر برداشت پاك
وندر آن دستار آن زن بست خاك
باز کرد از خواب‌زن را نرم‌وخوش
گفت: دزدانند و آمد پای پش
آن زن از دکان فرودآمد چو باد
پس فلرزنگش به دست اندر نهاد
شوی‌بگشاد آن‌فلرزش، خاك‌دید
کرد زن‌را بانگ‌و گفتش: ای‌پلید
۲۱- ۲۵- ۲۶- ۲۷- ۲۸- ۲۹- ۳۰- ۳۱- ۳۴- ۳۵- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۲-
۸۵- ۹۲

* * *

دمنه راگفتاکه تا:این بانگ چیست؟
با نهیب و سهم این آوای کیست؟
۸۴۰ دمنه گفت او را: جزین آوا دگر
کار تو نه هست و سهمی بیشتر
آب هرچه بیشتر نیرو کند
بند ورغ سست بوده بفگند

دل گسسته داری از بانگ بلند
رنجکی باشدت و آواز گزند
۱۵- ۲۶- ۲۸- ۲۹- ۳۰- ۳۱- ۳۴- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

* * *

گفت: هنگامی یکی شهزاده بود
گوهری و پر هنر آزاده بود
شد به گرمابه‌درون یك‌روز غوشت
بود فربی و کلان و خوب گوشت
۱- ۲۵- ۲۶- ۲۷- ۲۸- ۲۹- ۳۰- ۳۱- ۳۴- ۳۵- ۳۷- ۴۳- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

* * *

۸۴۵ کشتیی بر آب و کشتیبانش باد
رفتن اندر وادیی یکسان نهاد
نه خله باید، نه باد انگیختن
نه ز کشتی بیم و نه زآویختن
۹۲

* * *

بانگ زله کرد خواهد کر گوش
وایچ ناساید به گرما از خروش
برزند آواز دونانك به دست
بانگ دونانك سه‌چند آوای هست
۲۵- ۲۶- ۲۷- ۳۴- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۲- ۸۵

* * *

وز درخت‌اندر، گواهی خواهد اوی
تو بدانگاه از درخت اندر بگوی:
۸۵۰ کان تبنگوی اندرو دینار بود
آن ستد ز پدر که ناهشیار بود
۲۵- ۲۶- ۲۹- ۳۵- ۸۱- ۸۲- ۸۵

* * *

همچنان کبتی، که دارد انگبین
چون بماند داستان من برین:
کبت ناگه بوی نیلوفر بیافت
خوشش آمد سوی نیلوفر شتافت
وز بر خوشبوی نیلوفر نشست
چون گه رفتن فراز آمد بجست
تا چو شد در آب نیلوفر نهان
او به زیر آب ماند از ناگهان
۲۵- ۲۷- ۲۸- ۳۰- ۳۱- ۳۵- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

* * *

۸۵۵ هیچ شادی نیست اندر این جهان
برتر از دیدار روی دوستان
هیچ تلخی نیست بر دل تلخ‌تر
از فراق دوستان پر هنر
۷۲- ۸۵

* * *

تا جهان بود از سر مردم فراز
کس نبود از راز دانش بی‌نیاز
مردمان بخرد اندر هر زمان
راز دانش را به هر گونه زبان
گرد کردند و گرامی داشتند
تا به سنگ اندر همی بنگاشتند
۸۶۰ دانش اندر دل چراغ روشنست
وز همه بد بر تن تو جوشنست
۵۶- ۷۲- ۸۵

* * *

گفت با خرگوش خانه خان من
خیز خاشاکت ازو بیرون فگن

چون‌یکی خاشاك افگنده به‌کوی
گوش خاران را نیاز آید بدوی
۲۵- ۳۵- ۸۱- ۸۲- ۸۴

* * *

آن‌که را دانم که: اویم دشمنست
وز روان پاك بدخواه منست
هم به‌هرگه دوستی جویمش من
هم سخن به‌آهستگی گویمش من
۵۶- ۷۲- ۸۵

* * *

۸۶۵ کار چون بسته شود بگشایدا
وز پس هر غم طرب افزایدا
۸۰- ۹۰

* * *

بار کژ مردم به کنگرش اندرا
چون ازو سودست مر شادی ترا
۸۱- ۸۵

* * *

آفریده مردمان مر رنج را
بیش کرده جان رنج آهنج را
۲۵- ۸۲- ۹۲

* * *

اندر آمد مرد با زن چرب چرب
گنده پیر از خانه بیرون شد بترب
۲۵- ۸۱- ۸۲- ۸۵

* * *

شاه دیگر روز باغ آراست خوب
تخت‌ها بنهاد و برگسْترد بوب

۲- ۲۱- ۲۵- ۲۶- ۲۷- ۲۸- ۲۹- ۳۰- ۳۱- ۳۴- ۳۵- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۵- ۹۲

***

۸۷۰ خود ترا جوید همه خوبی و زیب
هم‌چنان‌چون تو جبه جوید نشیب
۲۵- ۲۶- ۲۷- ۲۸- ۲۹- ۳۰- ۳۱- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

***

پس تبیری دید نزدیك درخت
هرگهی بانگی بجستی تندوسخت [۱]
۸۵

***

باکروز و خرمی آهو به دشت
می خرامدچون کسی کومست گشت
۲۶- ۲۷- ۲۸- ۳۰- ۳۱- ۳۴- ۷۱- ۸۵

***

خایگان تو چو کابیله شدست
رنگ او چون رنگ پاتیله شدست
۲۵- ۸۵

***

چون درآمد آن کدیور، مرد زفت
بیل هشت و داس گاله برگرفت
۸۱- ۸۵

***

۸۷۵ آمد این شبدیز با مرد خراج
دربجنبانید با بانگ و تلاج

---

۱- از مقالهٔ مرحوم محمدعلی تربیت به عنوان «موسیقی و موسیقی شناسان ایران» در مجلهٔ گنجینهٔ معارف شمارهٔ ۸- تبریز- سرطان ۱۳۰۲ ص ۷.

۸۵ -۲۵

* * *

دست و کف و پای پیران پر کلخج
ریش پیران زرد از بس دود نخج
۸۵ -۲۵

* * *

گر خوری از خوردن افزایدت رنج
ور دمی مینو فراز آوردت و گنج
۸۵ -۸۲ -۸۱ -۲۵

* * *

گفت: خیز اکنون و ساز ره بسیچ
رفت باید، ای پسر، ممغز تو هیچ
۸۵ -۸۲ -۵۱ -۲۵

* * *

آهو از دام اندرون آواز داد
پاسخ گرزه به دانش باز داد
۸۵ -۸۱

* * *

۸۸۰ پادشا سیمرغ دریا را ببرد
خانه و بچه بدان تیتو سپرد
۸۵ -۸۱

* * *

اندرآن شهری که موش آهن خورد
باز پرد در هوا، کودك برد
۹۱

* * *

از فراوانی، که خشکا مار کرد
زن نهان مر مرد را بیدار کرد

۲۷- ۳۱- ۳۵- ۳۷- ۴۳- ۸۱- ۸۵

* * *

آنگهی گنجور مشك آمار کرد

تا مرو را زان بدان بیدار کرد

۸۱- ۹۲

* * *

چونکه مالیده بدو گستاخ شد

کار مالیده بدو در واخ شد

۲۵- ۲۹- ۳۴- ۳۵- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

* * *

۸۸۵ چون که نالنده بدو گستاخ شد

تن درستی آمد و در واخ شد

۸۱- ۹۲

* * *

کرد روبه یوزواری یك ز غند

خویشتن را زان‌میان بیرون فگند

۲۵- ۲۷- ۲۸- ۲۹- ۳۱- ۳۵- ۳۷- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

* * *

مرد دینی رفت و آوردش کنند

چون‌همی‌مهمان‌درمن‌خواست‌کند

۲۵- ۳۵- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

* * *

گنبدی نهمار بر برده، بلند

نه ستونش از برون، نه زیر بند

۳۵- ۳۷- ۸۱- ۸۴- ۸۵- ۹۲

* * *

روز جستن تازیانی چون نوند

روز دن چون شست‌ساله سودمند

۲۵- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

* * *

۸۹۰ روز جستن تازیانی چون نوند

بیش باشد تا تو باشی سودمند

۹۲

* * *

گر بزان شهر با من تاختند

من ندانستم چه تنبل ساختند؟

۲۵- ۲۹- ۳۴- ۳۸- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۲- ۸۴- ۸۵- ۹۲

* * *

نان آن مدخل ز بس زشتم نمود

از پی خوردن گوارشتم نبود

۴۳- ۸۵

* * *

گفت دینی را که: این دینار بود

کین فراکن موش را پروار بود

۲۵- ۲۹- ۳۴- ۸۱- ۸۲- ۸۵

* * *

زن چو این بشنیده شد خاموش بود

کفشگر کانا و مردی لوش بود

۲۵- ۸۵

* * *

۸۹۵ سرخی خفچه نگر از سرخ بید

معصفرگون، پوشش او خود سفید

۲۵- ۸۱- ۸۲- ۸۵

* * *

چون کشف انبوه غوغایی بدید

بانگ وژخ مردمان، خشم آورید

۲۵- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

* * *

سر فرو بردم میان آبخور
از فرنج منش خشم آمد مگر

۲۵- ۲۷- ۲۹- ۳۱- ۳۴- ۳۵- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

* * *

خور به شادی روزگار نوبهار
می گسار اندر تکوك شاهوار

۱- ۲۵- ۲۶- ۲۷- ۲۸- ۲۹- ۳۰- ۳۴- ۳۵- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

* * *

داشتی آن تاجر دولت شعار
صد قطار سار اندر زیر بار

۲۶- ۲۷- ۸۵

* * *

۹۰۰ مرد مزدور اندر آغازید کار
پیش او دوستان همی زد بی کیار

۳۵- ۸۱- ۸۵- ۹۲

* * *

آشکوخد بر زمین هموارتر
هم‌چنان چون بر زمین دشوارتر

۲۵- ۸۱- ۸۲- ۸۵

* * *

از تو دارم هرچه در خانه خنور
وز تو دارم نیز گندم در کنور

۲۶- ۲۷- ۲۸- ۳۰- ۳۵- ۳۷- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۵- ۹۲

* * *

گرسنه روباه شد تا آن تبیر
چشم زی او برده، مانده خیر خیر

۸۱- ۸۵

***

آتشی بنشاند از تن تفت و تیز
چون زمانی بگذرد، گردد گمیز
۲۵- ۸۱- ۸۲- ۸۵

***

۹۰۵ وز چکاوك نوف بینی رستخیز
دشت برگیرد بدان آوای تیز
۸۴

***

چون گل سرخ از میان پیلگوش
یا چو زرین گوشوار از خوب گوش
۲۵- ۲۹- ۳۴- ۳۵- ۸۱- ۸۲- ۸۴- ۸۵- ۹۲

***

شیرخشم آوردوجست ازجای خویش
وآمد آن خرگوش را الفغده پیش
۲۵- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

***

ابله و فرزانه را فرجام خاك
جایگاه هر دو اندر یك مغاك
۲۵- ۳۵- ۶۵- ۸۱- ۸۲- ۸۵

***

موی سر جغبوت و جامه ریمناك
از برون سو باد سرد و بیمناك
۲۵- ۸۲- ۸۵

***

۹۱۰ زد کلوخی بر هباك آن فزاك
شد هباك او به کردار مغاك

۴۳- ۸۵

* * *

از دهان تو همی آید غشاك
پیر گشتی ریخت مویت از هباك

۲۵- ۸۵

* * *

خشم آمدش و همان گه گفت: ویك
خواست کورا برکند از دیده کیك

۲۵ -۲۹ -۳۴ -۸۱ -۸۲ -۸۵

* * *

ماده گفتا: هیچ شرمت نیست، ویك
بس سبکباری، نه بد دانی، نه نیك

۲۵ -۳۵ -۷۱ -۸۱ -۸۲ -۸۴ -۸۵ -۹۲

* * *

دم سگ بینی ابا بتفوز سگ
خشك گشت، کش نجنبد هیچ رگ

۲۵ -۸۱ -۸۴ -۸۵ -۹۲

* * *

۹۱۵ چون فراز آید بدو آغاز مرگ
دیدنش بیگار گرداند مجرگ

۲۵ -۲۹ -۳۴ -۸۱ -۸۲ -۸۵

* * *

ایستاده دیدم آن‌جا دزد و غول
روی زشت و چشم‌ها همچون دو غول

۱ -۲۵ -۲۶ -۲۷ -۲۸ -۲۹ -۳۰ -۳۱ -۴۳ -۸۱ -۸۲ -۸۵ -۹۲

* * *

چون که زن را دید فغ، کرد اشتلم
همچو آهن گشت و نداد ایچ خم

۲۵- ۸۱- ۸۲- ۸۵

* * *

تا به خانه برد زن را با دلام
شادمانه زن نشست و شادکام
۲۵- ۸۱- ۸۲- ۸۵

* * *

نزد آن شاه زمین کردش پیام
دارویی فرمود زامهران به نام
۸۱- ۸۵

* * *

۹۲۰ بس که برگفته پشیمان بوده‌ام
بس که بر ناگفته شادان بوده‌ام
۵۶- ۷۲- ۸۵

* * *

کرد باید مر مرا و او را رون
شیر تا تیمار دارد خویشتن
۸۱- ۸۵

* * *

پس شتابان آمد اینك پیرزن
روی یکسو، کاغه کرده خویشتن
۲۵- ۸۲- ۸۵

* * *

زش ازو پاسخ دهم اندر نهان
زش به بیداری میان مردمان
۲۵- ۲۷- ۲۸- ۲۹- ۳۰- ۳۱- ۳۴- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

* * *

چون بگردد پای او از پایدان
خود شکوخیده بماند همچنان

۲۴- ۲۵- ۳۰- ۳۵- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

* * *

۹۲۵ مار و غنده کربشه با کژدمان

خوردایشان گوشت روی مردمان

۲۵- ۲۸- ۲۹- ۳۵- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۲- ۸۵

* * *

تاك رز بینی شده دینارگون

پرنیان سبز او زنگارگون

۳۵- ۸۱- ۸۵- ۹۲

* * *

از همالان وز برادر من فزون

زان که من امیدوارم نیز یون

۸۱- ۸۵

* * *

گر درم داری، گزند آرد بدین

بفگن او را گرم و درویشی گزین

۲۵- ۳۴- ۸۱- ۸۲- ۸۵

* * *

مرد را نهمار خشم آمد ازین

غاوشنگی به کف آوردش، گزین

۲۵- ۸۵

* * *

۹۳۰ ار همه خوبی و نیکی دارد او

ماده ور بر کار خویش ار دارد او

۸۱- ۸۵

* * *

تنگ شد عالم برو از بهر گاو

شور شور اندر فگند و کاو کاو

۸۱- ۸۵

***

گفت: فردا بینی‌ام در پیش تو
خود بیا هنجم ستیم از ریش تو
۲۵- ۲۷- ۲۸- ۲۹- ۳۰- ۳۴- ۴۳- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

***

کاش آن گوید که باشد بیش نه
بر یکی بر چند بفزاید فره
۲۵- ۲۹- ۳۵- ۸۱- ۸۲- ۸۵

***

هیچ گنجی نیست از فرهنگ به
تا توانی رو هوا زی گنج نه
۷۲- ۸۵

***

۹۳۵ روی هر یك چون دو هفته گرد ماه
جامه‌شان غفه، سموریشان کلاه
۲۵- ۳۰- ۳۴- ۴۳- ۸۱- ۸۲- ۸۴- ۸۵- ۹۲

***

اخترانند آسمانشان جایگاه
هفت تابنده دوان در دو و داه
۲۷- ۲۸- ۳۱- ۳۵- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۵- ۹۲

***

سوس پرورده به می بگداخته
نیك درمانی زنان را ساخته
۱- ۲۶- ۲۷- ۲۸- ۳۱- ۴۳- ۷۱- ۸۵- ۹۲

***

پر بکنده، چنگ و چنگل ریخته
خاك گشته، باد خاکش بیخته

۲۵- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

* * *

نزد تو آماده بدو آراسته

جنگ او را خویشتن پیراسته

۲۵- ۳۵- ۸۱- ۸۲- ۸۵

* * *

۹۴۰ سنجد چیلان بدو نیمه شده

نقطهٔ سرمه به یك یك برزده

۲۵- ۳۵- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

* * *

هست از مغز سرت، ای منگله

همچو رش مانده تهی از کشکله

۸۱- ۸۵

* * *

بهترین یاران و نزدیکان همه

نزد او دارم همیشه اندمه

۲۵- ۲۷- ۲۹- ۳۱- ۳۴- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

* * *

پس بیو بارید ایشان را همه

نی شبان را میش زنده، نی رمه

۸۵- ۸۸- ۹۲

* * *

جای کرد از بهر بودن کازه‌ای

زان‌که کرده بودشان اندازه‌ای

۸۵- ۸۸

* * *

۹۴۵ گفت: ای‌من، مردخام کل‌درای

پیش آن فرتوت پیر ژاژخای

۸۲- ۸۵- ۸۶

***

بینی و گنده دهان داری و نای

خایگان غر، هر یکی همچون درای

۲۷- ۲۸- ۳۵- ۴۳- ۸۱- ۸۵

***

پیسی و ناسور کون و گربه‌پای

خایه‌غر داری تو،چون اشتر درای

۸۱

***

آبکندی دور و بس تاریك جای

لغز لغزان چون درو بنهند پای

۲۵- ۲۹- ۷۱- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

***

زشت و نافرهخته و نابخردی

آدمی رویی و در باطن بدی

۴۳- ۸۵

***

۹۵۰ من سخن گویم، تو کانایی کنی

هر زمانی دست بر دستی زنی

۲۸- ۳۰- ۳۵- ۴۳- ۵۶- ۷۱- ۸۱- ۸۴- ۸۵- ۹۲

***

دستگاه او نداند کز چه روی؟

تنبل و کنبوره در دستان اوی

۸۱- ۸۴- ۸۵

***

شو، بدان گنج اندرون خمی بجوی

زیر او سمچیست، بیرون شد بدوی

۲۵- ۳۵- ۳۷- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

* * *

چون یکی جبغبوت پستان بند اوی

شیر دوشی زو به روزی دو سبوی

۴۳- ۸۵

* * *

خم و خنبه پر ز انده، دل تهی

زعفران و نرگس و بید و بهی

۲۵- ۸۱- ۸۲- ۸۵

* * *

# باب پنجم

## ابیات پراکنده از مثنوی بحر متقارب

۹۵۵ باندا نمودند و خشور را
بدید آن سراپا همه نور را
۲۶- ۲۷- ۳۱- ۸۵

* * *

کفن حله شد کرم بهرامه را
کز ابریشم جان کند جامه را
۳۰- ۷۱- ۸۵

* * *

به کوه اندرون گفت: کمکان ما
بیا و بکن، بگسلد جان ما
۸۱- ۸۵

* * *

توانی برو کار بستن فریب
که نادان همه راست بیند و ریب
۸۵- ۸۸

* * *

گرفت آب کاشه ز سرمای سخت
چو زرین‌ورق گشت برگ درخت

۱- ۲۶- ۲۷- ۷۱- ۸۵

* * *

۹۶۰ ز قلب آن‌چنان‌سوی‌دشمن‌بتاخت

که از هیبتش شیر نر آب تاخت

۲۶- ۲۷- ۳۱- ۸۵

* * *

چو گشت آن پریروی بیمار غنج

ببرید دل زین سرای سپنج

۲۸- ۳۰- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۵

* * *

سگالندهٔ چرخ مانند غوچ

تبر برده بر سر چو تاج خروچ

۱- ۲۰- ۲۶- ۲۷- ۸۵

* * *

که بر آب و گل نقش ما یاد کرد

که ماهار در بینی باد کرد

۱- ۲۶- ۲۷- ۸۵

* * *

به دشمن بر، از خشم آواز کرد

تو گفتی مگر تندر آغاز کرد

۲۶- ۲۷- ۳۱- ۸۵

* * *

۹۶۵ نفس را به عذرم چو انگیز کرد

چو آذر فزا آتشم تیز کرد

۱- ۲۶- ۲۷- ۸۱- ۸۵

* * *

زهر خاشه‌ای خویشتن پرورد

که‌جز خاش‌وی‌را چه‌اندر خورد؟

۲۵- ۳۰- ۸۵

* * *

نشست و سخن را همی خاش زد

زآب دهن کوه را شاش زد

۲۷- ۲۸- ۳۰- ۴۳- ۸۱- ۸۵

* * *

ببادافره جاودان کردمند

به دوزخ بماند روانش نژند

۸۵- ۸۶

* * *

یکی بزم خرم بیاراستند

می و رود و رامشگران خواستند

۸۵- ۸۶

* * *

۹۷۰ تن خنگ بید، ارچه باشد سپید

به تری و نرمی نباشد چو بید

۲۷- ۲۸- ۳۱- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۵

* * *

کفیدش دل ازغم، چوآن کفته نار

کفیده شود سنگ تیمار خوار

۲۸- ۳۰- ۳۵- ۴۳- ۸۱- ۸۵- ۹۲

* * *

درخش، ار نخندد به وقت بهار

همانا نگرید چنین ابر زار

۲۵- ۳۰- ۳۵- ۸۵

* * *

به دامم نیامد به‌سان تو گور

رهایی نیابی، بدین سان مشور

۸۷ -۸۵

* * *

رسیدند زی شهر چندان فراز

سپه خیمه زد در نشیب و فراز

۸۵ -۸۱

* * *

۹۷۵ چه خوش گفت مزدور با آن خدیش:

مکن بد به کس، گر نخواهی به خویش

۹۲ -۸۵ -۸۲ -۸۱ -۷۱ -۴۳ -۳۶ -۳۴ -۳۰ -۲۹ -۲۸ -۲۷ -۲۵

* * *

تن‌از خوی پر آب و دهان پر زخاك

زبان گشته از تشنگی چاك چاك

۸۵ -۳۵

* * *

فگندند بر لاد پر نیخ سنگ

نکردند در کار موبد درنگ

۸۵ -۸۱ -۷۱ -۴۳ -۳۱ -۳۰ -۲۸ -۲۷

* * *

به‌یك باد اگر بیشتر تار رنگ(؟)

که باشد که بیشی بود بی‌درنگ

۸۵ -۳۰

* * *

دو جوی‌روان از دهانش ز خلم

دوخرمن زده بردو چشمش‌زخیم

۸۵ -۳۰ -۲۵

* * *

۹۸۰ بهارست همواره هر روزیم

به منکر فراوان، به معروف کم

۳۸- ۸۵

* * *

مکن خویشتن از ره راست گم

که خود را به دوزخ بری بافدم

۸۱- ۸۵

* * *

به دشت ار به شمشیر بگزاردم

ازان به که ماهی بیو باردم

۸۱- ۸۵- ۸۷

* * *

اگر باشگونه بود پیرهن

بود حاجت برکشیدن ز تن

۳۰- ۸۵

* * *

جگر تشنگانند بی‌توشگان

که بی‌چارگانند و بی‌زاوران

۱- ۲۶- ۲۷- ۲۸- ۳۰- ۳۷- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۵- ۹۲

* * *

۹۸۵ وگر پهلوانی ندانی زبان

ورز رود را ماورالنهر دان

۲۶- ۲۷- ۲۸- ۳۱- ۳۵- ۳۷- ۴۳- ۷۱- ۸۵

* * *

که هرگه که تیره بگردد جهان

بسوزد چو دوزخ شود با دران

۳۵- ۸۵

* * *

بداندیش دشمن برو ویل جو

که تا چون ستاند ازو چیز او

۲۵– ۳۵– ۳۷– ۴۳– ۷۱– ۸۵– ۹۲

* * *

سرشك از مژه همچو در ریخته
چو خوشه ز سارونه آویخته

۲۶– ۲۷– ۳۱– ۷۱– ۸۵

* * *

نشسته به صد چشم بر باره‌ای
گرفته به چنگ اندرون باره‌ای

۲۵– ۳۰– ۸۵

* * *

۹۹۰ لب بخت پیروز را خنده‌ای
مرا نیز مروای فرخنده‌ای

۳۵– ۸۵

* * *

میلفنج دشمن، که دشمن یکی
فزونست و دوست ار هزار اندکی

۲۵– ۳۰– ۳۵– ۳۷– ۷۱– ۸۵

* * *

ایا خلعت فاخر از خرمی
همی رفتی و می نوشتی ز می

۱۴– ۲۰– ۸۵

* * *

جوان بودم و پنبه فخمیدمی
چو فخمیده شد دانه برچیدمی

۳۰– ۸۵

* * *

جوان چون بدید آن نگاریده روی
به‌سان دو زنجیر مرغول موی

۲۵ – ۳۵ – ۸۱ – ۸۲ – ۸۴ – ۸۵ – ۹۲

* * *

۹۹۵ به خنیاگری نغز آورد روی
که: چیزی که دل خوش کند، آن بگوی

۸۵ – ۸۶

* * *

به چشم دلت دید باید جهان
که چشم سر تو نبیند نهان
بدین آشکارت ببین آشکار
نهانیت را بر نهانی گمار

۶۴ – ۶۶ – ۸۵

# باب ششم

## ابیات پراکنده از مثنوی بحر خفیف

تا سمو سر برآورید از دشت
گشت زنگار گون همه لب کشت
هریکی کاردی ز خوان برداشت
تا پزند از سمو طعامك چاشت
۸۱– ۸۵

***

۱۰۰۰ نیست فکری به غیر یار مرا
عشق شد در جهان فیار مرا
۱– ۲۶– ۲۷– ۲۸– ۳۱– ۴۳– ۷۱– ۸۵

***

زرع‌وذرع از بهار شد چو بهشت
زرع کشتست و ذرع گوشهٔ کشت
۲۸– ۳۰– ۴۳– ۷۱– ۸۱– ۸۵

***

اشتر گرسنه کسیمه برد
کی شکوهد ز خار؟ چیره خورد
۸۱– ۸۵

***

هر کرا راهبر زغن باشد
گذر او به مرغزن باشد
۲۵- ۲۸- ۲۹- ۳۵- ۴۳- ۷۱- ۸۵

* * *

دیوه هر چند کابرشم بکند
هرچه آن بیشتر به خویش تند
۸۱- ۸۵

* * *

۱۰۰۵ گاو مسکین ز کید دمنه چه دید؟
وز بد زاغ بوم را چه رسید؟
۸۱- ۸۵

* * *

دور ماند از سرای خویش و تبار
نسری ساخت بر سر کهسار
۲۷- ۲۸- ۳۱- ۳۵- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۹۲

* * *

گرچه نامردمست آن ناکس
نشود سیر ازو دلم یرگس
۲۵- ۲۷- ۲۸- ۲۹- ۳۰- ۳۱- ۴۳- ۷۱- ۹۲

* * *

دخت کسری ز نسل کیکاوس
درستی نام، نغز چون طاوس
۳۰- ۸۵

* * *

تبر از بس که زد به دشمن کوس
سرخ شد همچو لالکای خروس
۲۶- ۲۷- ۳۱- ۸۵

* * *

۱۰۱۰ آن‌که از این سخن شنید ارزش
باز پیش آر، تا کند پژهش
۸۱- ۸۵

* * *

خویشتن پاك دار و بی پرخاش
هیچ کس را مباش عاشق غاش
۲۸- ۲۹- ۳۰- ۳۱- ۳۴- ۳۵- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۲- ۸۴- ۸۵- ۹۲
۲۵- ۲۷

* * *

خویشتن پاك دار بی پرخاش
رو به آغاش اندرون مخراش
۲۸- ۳۴- ۸۵

* * *

خویش بیگانه گردد از پی دیش
خواهی آن روز مزد کمتر دیش
۲۵- ۲۹- ۳۴- ۸۵

* * *

از بزرگی که هستی، ای خشنوك
چاکرت بر کتف نهد دفنوك
۲۸- ۴۳- ۷۱- ۸۵

* * *

۱۰۱۵ از تو خالی نگارخانهٔ جم
فرش دیبا فگنده بر بجکم
۱- ۲۶- ۲۷- ۲۸- ۳۰- ۳۱- ۳۵- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۵- ۹۲

* * *

من چنین زار ازان جماش شدم
همچو آتش میان داش شدم
۸۵- ۸۷

* * *

من چنان زار ازان جماش درم
همچو آتش میان داش درم
۸۱

***

جان ترنجیده و شکسته دلم
گویی از غم همی فرو گسلم
۸۱- ۸۵

***

باد بر تو مبارك و خنشان
جشن نوروز و گوسپند کشان
۱- ۲۶- ۲۷- ۳۱- ۴۳- ۷۱- ۸۵

***

۱۰۲۰ بودنی بود، می بیار اکنون
رطل پر کن، مگوی بیش سخون
۳۱- ۴۳- ۴۵- ۷۱- ۷۴- ۷۷- ۸۵

***

چون نهاد او پهند را نیکو
قید شد در پهند او آهو
۸۱

***

چون به بانگ آمد از هوا بخنو
می خور و بانگ رود و چنگ شنو
۲۷- ۲۸- ۳۰- ۳۱- ۴۲- ۶۴- ۷۱- ۸۵

***

از شبستان بیشکم آمد شاه
گشت بشکم ز دلبران چون ماه
۸۱- ۸۵

***

ریش و سبلت همی خضاب کنی
خویشتن را همی عذاب کنی
۴۵- ۷۴- ۸۵

***

۱۰۲۵ آن که نشك آفرید و سرو سهی
وان که بید آفرید و نار و بهی
۲۵- ۲۷- ۲۸- ۲۹- ۳۴- ۳۵- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

# باب هفتم

## ابیات پراکنده از مثنوی بحر هزج

شبی دیرند و ظلمت را مهیا
چو نابینا درو دو چشم بینا
۸۱- ۸۵

* * *

بدرنگ آر، ای سپهر چرخ وارا
کیاخن ترت باید کرد کارا
۲۵- ۳۴- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

* * *

چراغان‌در شب‌چك آن‌چنان شد
که گیتی رشك هفتم آسمان شد
۱- ۲۶- ۳۱- ۸۵

* * *

چو یاوندان به مجلس می‌گرفتند
ز مجلس مست چون گشتند رفتند
۸۱- ۸۵

* * *

۱۰۳۰ نیارم بر کسی این راز بگشود
مرا از خال هندوی تو بفنود

۸۵- ۸۶

* * *

اگرچه در وفا بی‌شبهی و دیس

نمی‌دانی تو قدر من ازندیس

۲۵- ۲۹- ۳۴- ۸۵

* * *

بود زودا، که آیی نیك خاموش

چو مرغابی زنی در آب پاغوش

۲- ۲۷- ۳۱- ۸۵

* * *

الهی، از خودم بستان و گم کن

به نور پاك بر من اشتلم کن

۱۴- ۸۵

* * *

سر سرو قدش شد بازگونه

دو تا شد پشت او همچون درونه

۲۶- ۸۵

* * *

۱۰۳۵ تو از فرغول باید دور باشی

شوی دنبال کار و جان خراشی

۸۵- ۸۶

* * *

به راه اندر همی شد شاهراهی

رسید او تا به نزد پادشاهی

۲۵- ۲۹- ۳۴- ۸۲- ۸۵

* * *

بهشت آیین سرایی را بپرداخت

زهرگونه درو تمثال‌ها ساخت

ز عود و چندن او را آستانه

درش سیمین و زرین پالکانه

۲۵– ۲۸– ۲۹– ۳۰– ۳۴– ۳۵– ۴۳– ۶۵– ۷۱– ۸۱– ۸۲– ۸۵

***

# باب هشتم

## ابیات پراکنده از مثنوی‌های اوزان دیگر

### مثنوی بحر مضارع

ای بلبل خوش آوا، آوا ده
ای ساقی، آن قدح با ما ده
۲۵- ۳۴- ۸۱- ۸۵

***

۱۰۴۰ جوانی گسست و چیره زبانی
طبعم گرفت نیز گرانی
۳۸- ۸۵

***

با صد هزار مردم تنهایی
بی صد هزار مردم تنهایی
۴۵- ۸۵

***

### مثنوی بحر سریع

جامهٔ پر صورت دهر، ای جوان
چرك شد و شد به کف گازران

رنگ همه خام و چنان پیچ و تاب
منتظرم تا چه برآید ز آب؟
۴۶- ۶۳- ۸۵

***

لقمه‌ای از زهر زده در دهن
مرگ فشردش همه در زیر غن
۹۲

***

## مثنوی دیگر بحر هزج

۱۰۴۵ بگرفت به چنگ چنگ و بنشست
بنواخت به شست چنگ را شست
۲۶- ۲۷- ۳۱- ۴۳- ۷۱- ۸۵

***

فرخار بزرگ و نیك جاییست
کان موضع آن بت نواییست
۹۲

***

نه کفشگری که دوختستی
نه گندم و جو فرو خستی
۳۵- ۸۱- ۸۵- ۹۲

# معانی کلمات مهجور و متروک
# در شعر رودکی

**آبره:** مخفف آبراه، راه آب.
**آبکند:** از آب و فعل کندن، جایی که آبکنده باشد.
**آدینده:** قوس قزح.
**آذرخش:** صاعقه.
**آذرفزا:** از آذر و فزاییدن به معنی افزودن: آتش افروز که اینك آتش گیره و گیرانه گویند.
**آرنگ:** همانا.
**آشکوخیدن:** برپای ایستادن و خود را از افتادن بازداشتن پس از آن که پای به چیزی برخورد.
**آشکوخیده:** برپای ایستاده و برپای داشته.
**آغاش:** عشق بسیار و دل‌باختگی.
**آفروشه:** نوعی از حلوا و لوزینه که از آرد سازند.
**آلغده:** خشمگین و آرغده.
**آمار:** شمارش.
**آمیغ:** آمیخته.
**آور:** یقین و ایمان و کلمهٔ باور از آن ساخته شده است.
**آونگ:** آویخته چنان که در ترکیب «انگور آونگ» هم آمده است.
**آهنج:** کشیده.

**آهنجیدن:** کشیدن.
**ابا:** با، حرف ربط.
**ابا:** آش و «با» در نام‌های آش‌ها مانند شوربا و سکبا و سرکه با و دوغبا و جز آن.
**ابستا:** کتاب اوستا.
**ارغنده:** آشفته و خشمگین.
**ارمنده:** این کلمه را در جایی ضبط نکرده‌اند. از سیاق معنی در بیت شمارهٔ ۸۰۲ شاید بتوان حدس زد که ضبطی از کلمهٔ آرمیده و آرامیده و اصل آن «ارمیده» بوده باشد.
**ازندیس:** این کلمه در هیچ جا نیست و بیشتر احتمال تعریف در آن می‌رود و از قرینهٔ معنی در بیت شمارهٔ ۱۰۳۱ می‌توان پنداشت که شاید ترکیبی از کلمهٔ «اندیس» ضبط دیگری از لفظ «اندازه» باشد.
**استره:** از فعل استردن و ستردن به معنی تیغ دلاکی است.
**اشتردرای:** درای و زنگی که بر گردن شتر بندند.
**اشتلم:** فرهنگ‌نویسان به معنی راست و قوی و رهنمای آورده‌اند اما از سیاق ابیات شمارهٔ ۹۱۷ و ۱۰۳۳ برمی‌آید که همان کلمه‌ای است که هنوز در زبان محاورات هست و به معنی پرخاش و درشت‌گویی به کار می‌رود.
**اشن:** جامهٔ باژگونه پوشیده.
**اعور:** به زبان تازی یک چشم و راهنمای بد راهی.
**افشك:** شبنم.
**افلاکیان:** باشندگان افلاك (آسمان‌ها) یعنی ستارگان.
**الفختن:** اندوختن و الفغدن و الفنجیدن.
**الفغده:** اندوخته از فعل الفغدن به معنی اندوختن و الفختن و الفنجیدن.
**الفنجیدن:** اندوختن و الفختن و الفغدن.
**انبودن:** آفریدن و انبوشتن.
**انجوخ:** پوست چین گرفته و چین روی و انجوغ و نجوغ.
**اند:** چند و سخن گفتن به شك و شمار مشکوك و نامعین و چندان که.
**اندا:** خوابی که فریشتگان مردم صالح را نمایند.
**اندمه:** یاد آوردن غم گذشته.
**انگشته:** مشتق از انگشت چوبی به شکل انگشتان که برزگران بدان خرمن را باد

دهند و امروز سه شاخه و پنجه گویند و به معنی برزگر توانگر هم آمده است.
**اوباریدن:** در خود فرو بردن و بلعیدن.
**اوشان:** او ایشان را.
**اولیا:** در تازی جمع ولی و در اصطلاح دربارهای ایران قدیم سران دربار.
**او گندن:** افگندن.
**ایغده سری:** سبک‌سری و بیهده گویی.
**ایند:** سخن شگفت و مشکوك و ضبط دیگر از کلمهٔ اند به معنی شمار نامعین.
**باحور:** بخاری که در هوای گرم از زمین خیزد.
**بادافره:** بادافرا و کیفر و جزا و بادفره و بادفرا.
**باداران:** سروشی که باد را به جنبش آورد.
**بادفره:** بادافرا و بادافره و بادفراه و کیفر و جزا.
**باد و بود:** هرچه هست و هرچه بود.
**بادیز:** چوبی که از پس دیوار افگنند و گویا اصل آن پادیز بوده است.
**بارك میان:** باریك میان.
**باره:** بارو و اسب سواری.
**باستار:** باستار و بیستار به معنی فلان و بهمان و بیستار همان است که اینك در زبان عوام «فیسار» تلفظ می کنند.
**باشگونه:** باژگونه و واژگونه.
**بافذم:** پایان و سرانجام.
**بالار:** داری که خان‌ها را بدان پوشند و تیر سقف.
**بان:** درختی مانند درخت آمله که بوی خوش دارد و دانهٔ آن را اینك در زبان عوام «حسن لبه» گویند.
**باندام:** مرکب از «به» و «اندام» به معنی راست و آراسته بادغام الف باید خواند.
**بانگك:** بانگ خرد و آهسته.
**باهو:** چوب‌دست شبانان.
**بتفوز:** پوزهٔ جانوران.
**بتنج:** از فعل تنجیدن به معنی درهم فشردن.
**بتگك:** بت کوچك.
**بج‌بج:** کلمه‌ای که برای رام کردن و نواختن بز گویند.

**بجکم:** ایوان و بارگاه و خانهٔ تابستانی که دیوار آن مشبك باشد و بشکم.

**بختو:** تندرو و رعد و بختور.

**بختور:** همان کلمهٔ بختو به معنی رعد است.

**بخنو:** فرهنگ نویسان به همان معنی بختو و بختور به معنی رعد و هر چیز غرنده ضبط کرده‌اند و چنان می‌نماید که یکی تحریف دیگری است.

**بدآموز:** بدآموخته و بدخوی گرفته.

**بدره:** کیسهٔ پول و مقدار ده‌هزار درهم.

**بدودر:** دارای دو در از دو سوی.

**براز:** از فعل برازیدن به معنی برازندگی.

**برافزون:** افزوده و رو به افزایش.

**برخیره:** بیهوده.

**برغست:** ترهٔ بهاری که بپزند و آدمی و جانوران خورند.

**برکشیدن:** بیرون آوردن از غلاف.

**بر نوردیدن:** رها کردن و ترك کردن.

**بروز:** جامهٔ سنجاب و دامن و سرآستین و پیرامن جام‌های افگندنی و پوشیدنی و سجاف و اصل مردم. اما در بیت شمارهٔ ۸۲۷ با هیچ یك ازین معانی مناسب نیست و بیشتر احتمال تحریف می‌رود.

**برون:** برای و برون تو: برای تو.

**برون سو:** از بیرون و از سوی بیرون.

**برین:** بالایی و بادبرین بادی که از بالا بوزد در برابر باد فرودین.

**بزم خانه:** خانه‌ای که در آن بزم برپا کنند.

**بزه:** گناه.

**بزیب:** آراسته از فعل زیبیدن.

**بساك:** پساك و تاج از گل و برگ درختان.

**بسدین:** به رنگ بسد و مرجان.

**بسرکار:** در نسخ‌ها این کلمه «بسرکار» و «بصد کار» و «بشد یار» ضبط شده است و این کلمه حتماً درست نیست. چنان می‌نماید که در اصل «دنبهٔ بشد یار» بوده باشد و شدیار به معنی شیار است یا آن که «دنبه‌ایش در کارست» و بیشتر احتمال می‌رود که «دنبهٔ تبه‌گار» یا «دنبهٔ بزهگار» بوده باشد.

**بسغده:** از فعل بسغدیدن به معنی آماده و ساخته.
**بشتر:** ابر.
**بشکم:** بجکم و ایوان و بارگاه و خانهٔ تابستانی که دیوار آن مشبك باشد.
**بلاده:** بدکار و فاسق.
**بلایه:** بد و تباه و نابکار و دشنام‌ده.
**بلفخت:** از فعل الفختن به معنی اندوختن و الفغدن و الفنجیدن.
**بُلکامه:** به ضم اول به معنی بسیار کام، مرکب از کام و کامهٔ فارسی و «اب» تازی مانند بلهوس (بوالهوس) و بلفضول (بوالفضول).
**بندورغ:** بند و سدی که در برابر آب سازند، در همه جا این کلمه را «بندروغ» نوشته‌اند و پیدا است که درست نیست زیرا که مرکب از «بند» و «ورغ» است که به معنی سد آب باشد و دلیل ندارد که را مقدم بر واو باشد.
**بنساله:** کهن و سالخورده مرکب از «بن» و «سال».
**بنشاست:** از نشاستن به معنی نشاندن.
**بنلاد:** پشتیبان و بنیاد مرکب از «بن» و «لاد» که به معنی پی و پایهٔ ساختمان است.
**بوب:** بساط و فرش.
**بهرام:** ستارهٔ مریخ.
**بهرامه:** کرم بهرامه، کرم ابریشم.
**بهشت آیین:** بهشت مانند.
**بهمان:** قرینهٔ «فلان».
**بی‌بدی:** ناچاری و لابدی.
**بیدستان:** جای درختان بید.
**بیسیار:** پیشاب بیمار که به پزشك نمایند تا درد پیدا کند.
**بیگار:** کار بی‌مزد و سخره و مجرگ و شاهکار و شایگان.
**بیمارغنج:** بیمارناك و دردمند.
**بیوك:** عروس.
**بیوگند:** از فعل اوگندن به معنی افگندن.
**پاتیله:** پاتیل و دیگ دهان فراخ.
**پادیز:** بادیز و چوبی که از پس دیوار افگنند.
**پاغوش:** غوطه بردن.

**پالکانه:** در مشبك آهنین یا چوبین.
**پالیك:** پای‌افزار چوبین.
**پای آگیش:** پای‌بست مرکب از «پای» و «آگیش» از فعل آگیشیدن به معنی آویختن.
**پایدان:** پایه.
**پده:** نوعی از درخت که بار ندارد.
**پرغونه:** هر چیز زشت و چرکین و ناپاك.
**پرگاله:** وصله و پاره‌ای که بر جامه دوزند.
**پرنیخ:** تخته سنگ.
**پژاوند:** چوبی که در پس در گذارند و جامه شسته بر آن افگنند.
**پژهش:** مخفف پژوهش.
**پسندر:** پسر اندر و ناپسری.
**پش:** بش و بند فلزی که بر صندوق و در زنند.
**پشیز:** پول خرد.
**پلالك:** نوعی از پولاد جوهردار.
**پلشت:** ناپاك و پلید و نحس.
**پندام:** این کلمه در هیچ جا نیست و اگر محرف نباشد از سیاق معنی بیت شمارهٔ ۳۱۴ که در آن آمده است برمی‌آید که چیزی مانند زباله و خاکروبه معنی می‌دهد.
**پوپك:** هدهد و شانه به سر.
**پهند:** دام برای گرفتن آهو.
**پیخته:** این کلمه در هیچ جا نیست و از سیاق معنی بیت شمارهٔ ۳۷۵ که در آن آمده است شاید بتوان گفت که در اصل «پیچده» مخفف پیچیده یا ضبطی ازین کلمه بوده باشد.
**پیشگاه:** قسمت پیشین ساختمان.
**پیشیار:** پیشکار و دستیار. احتمالاً اصل کلمه پیشتاز بوده و تحریف شده است.
**پیك مرتب:** پیك مزدور.
**پیلگوش:** سوسن آزاد یا سوسن آسمانگون که نقطهٔ سیاه و رخنهٔ خرد داشته باشد.
**پیون:** افیون و تریاك.
**تابنده:** کنایه از ستاره.
**تاختن:** آب تاختن، پیشاب کردن.

**تار:** میان سر و تارك.
**تاش:** تا او را و تا آن را.
**تافته راهی:** گمراهی.
**تامور:** این کلمه دو جا در بیت شمارهٔ ۷۴۵ «ثامور» نوشته شده است و چنین کلمه‌ای در هیچ جا نیست. ممکن است در اصل «تامور» بوده باشد که در زبان تازی یکی از معانی خون است.
**تاویدن:** تاب آوردن.
**تبیر:** تبیره و طبل.
**تبك:** ابریشمی که به جوراب و کلاه بافند و تیك هم ضبط کرده‌اند که ناچار یکی تحریف دیگری است.
**تبنگو:** صندوق و ناندانی که از چوب بید بافته باشند.
**تبوراك:** دف و دایره.
**تتاری:** تاتاری.
**تراز:** شهر و ناحیه‌ای در مرز ترکستان چین و اسبیجاب که نام آن را طراز هم نوشته‌اند.
**تراویح:** در تازی جمع ترویح بیست و دو رکعت نماز نافله که در شب‌های رمضان خوانند و از مادهٔ راحت است، زیرا که پس از هر چهار رکعت راحت می کنند.
**ترب:** حیلت و زبان‌دانی.
**ترسگین:** ترسان و ترسنده.
**ترفنج:** راه باریك و دشوار.
**ترنجیده:** از فعل ترنجیدن به معنی سخت درهم کشیده شدن و چین خوردن.
**تز:** مرغ کوچکی که در گلستان است و خوب نمی‌پرد.
**تش:** تپانچه و سیلی.
**تفت:** تفته و تفتیده و تند و تیز.
**تکبیر:** کلمهٔ «اللّه اکبر» در عبادت.
**تکوك:** پیمانهٔ شراب‌خواری از سفال یا زر که به شکل گاو ساخته باشند.
**تلاج:** بانگ و مشغله و هیاهو.
**تنبل:** حیلت و مکر.
**تنجیدن:** درهم فشردن.

**تن‌شوی:** تخته‌ای که مرده را بر روی آن بشویند.
**توجبه:** سیل.
**توختن:** گزاردن و ادا کردن و فرو کردن و کشیدن و خواستن و اندوختن و واپس دادن.
**توفان:** از فعل توفیدن به معنی غریدن و غرنبیدن و هنگامه و شور و غوغا کردن و بانگ بلند بردن و کسی را به یاری خواندن و طوفان معرب آن است.
**تویل:** پیشانی و کلهٔ سر بی‌موی که اینك طاس گویند.
**تیتو:** این کلمه در بیت شمارهٔ ۸۸۰ به همین گونه آمده و معلوم نیست در اصل چه بوده است زیرا که در هیچ جا نیست.
**تیزگام:** تندرو و تیزرو و تیزتك.
**تیك:** قز و کژی که در کلاه و جوراب به کار برده باشند و تبك هم ضبط کرده‌اند که ناچار یکی تحریف دیگری است.
**تیمارخوار:** ضربت خورده و ضربت دیده.
**تیماس:** بیشه و نیستان..
**جاف جاف:** زنی که بر یك شوی آرام نکند، زن روسبی.
**جامه:** کوزهٔ شراب.
**جز که:** هرچند که.
**جزم گفتن:** از روی یقین و به استواری گفتن.
**جغبوت:** پنبه که در جبه و قبازده و از آن جا باز گرفته‌اند.
**جلبیب:** به تازی روپوش بسیار گشاد و فراخ و اصل آن جلباب است.
**جماش:** چماش و شوخ و مست.
**جهان:** جهنده.
**جوین نان:** نان جوین.
**چاره:** یك‌باره.
**چاوچاوان:** از چاویدن به معنی بانگ کردن گنجشك.
**چاهی:** درافتاده به چاه.
**چخیدن:** کوشیدن.
**چرز:** چال و مرغی که گوشت آن بسیار گوارا و نازك است.
**چشم گشای:** آن چه از دیدن آن خوش شوند.

**چك:** برات و قباله و شب چك شب برات.
**چلغوزه:** تخم درخت صنوبر که خوردنی است.
**چکاوك:** پرنده‌ای خوش‌آواز که به تازی قبره و ابوالملیح گویند و از گنجشك بزرگ‌تر است.
**چم:** رونق.
**چمان:** از فعل چمیدن به معنی خرامیدن.
**چمیدن:** خرامیدن و خرامان رفتن و به ناز رفتن و راغب شدن و تافتن و پیچیدن و کج کردن و آشامیدن باده.
**چندن:** درخت و چوب صندل.
**چنو:** چون او.
**چونان:** چنان.
**چیلان:** سنجد گرگانی.
**حجیب:** حجاب.
**حران:** جمع حر به معنی آزادان و آزادگان.
**حرس:** به تازی نگاهبانی و مرد حرس نگاهبان.
**حملان:** به تازی بارکرده.
**خاش:** خاشاك و تراشه و ریزهٔ چوب و گیاه و خاشه.
**خاشه:** خاش و خاشاك.
**خاك‌آگین:** خاك گرفته.
**خان:** خانه.
**خاور:** در اصل به معنی مغرب است.
**خباك:** آغل و جایگاه گوسفند و چهار دیار سرگشاده.
**خنجش:** آماسی که در گلو پدید آید و درد ندارد.
**خدیش:** کدبانو.
**خراسان:** در اصل به معنی مشرق است.
**خراش:** ناچیز و افگندنی و بازماندهٔ میوه و جز آن.
**خرام:** وفای به عهد.
**خردومند:** خردمند.
**خروچ:** خروس و خروه.

**خساندن و خسانیدن:** پژمرده کردن.
**خساییدن:** ریش کردن.
**خسر:** پدرزن.
**خشتوك:** حرامزاده و خشوك.
**خشکامار:** استسقا و آب آوردن پیکر.
**خشوك:** خشتوك و حرامزاده.
**خفچه:** شوشهٔ چوب بید که سیم یا زر بر آن کشیده باشند.
**خلالوش:** غلغل و آواز گور.
**خلقان:** به تازی جمع خلق به معنی کهنه.
**خلم:** خلطی که از بینی برآید.
**خله:** از فعل خلیدن هر چیز سرتیز که در جایی فرو برند و بخلانند.
**خمیرمایه:** خمیر ترش.
**خَن:** خانه در روی زمین یا زیر زمین و خانهٔ کشتی.
**خناك:** خناق و گرفتگی گلو.
**خنب:** خم و خمزه.
**خنبه:** فرهنگ نویسان به معنی چهار دیواری نوشته‌اند که مانند چرخشت بسازند و در آن غله بریزند، اما پیدا است که درست معنی نکرده‌اند و مصغر همان کلمهٔ خنب به معنی خم و خمره است.
**خنشان:** فرخنده و مبارك.
**خنگ:** سفید و هر چیز سفید و اسب سفید.
**خنگ بید:** خار سفید.
**خنور:** ظرف و آوند خانه.
**خوابنیده:** خوابانیده.
**خوب دیدار:** خوبروی و زیباروی.
**خوی:** عرق.
**خیم:** چرکی که از چشم برآید.
**داربوی:** عود.
**داسگاله:** داسغاله و داس کوچك.
**داش:** کورهٔ آجرپزی و سفال‌پزی و خاکستردان.

**دانگک:** دانهٔ کوچك.
**داه:** عدد ده.
**دختندر:** نادختری و دختر اندر.
**در:** از در یعنی سزاوار و سزای و شایسته.
**درای:** جرس و زنگ بزرگ.
**درخش:** فرهنگ نویسان به معنی برق آورده‌اند و چون کلمهٔ مخفف آذرخش به معنی صاعقه است صاعقه درست‌تر است.
**دُرستی:** مرکب از دو کلمهٔ دُر به معنی مروارید و ستی به معنی خانم و بانو گفته‌اند که نام دختر کسری بوده است.
**درغال:** آسوده و ایمن.
**درم‌خرید:** زر خرید.
**درنگ‌آسا:** درنگ کرده در آسودگی و آسایش.
**درواخ:** درست.
**درون:** در فرهنگ‌ها معنی که مناسب مفهوم بیت شمارهٔ ۴۹۷ باشد که این کلمه در آن آمده است نیاورده‌اند و احتمالاً کلمهٔ درونه به معنی کمان ندافی و حلاجی است که از فرهنگ‌ها فوت شده است.
**درونه:** کمان ندافی و حلاجی و پنبه‌زنی.
**درهمی:** حالت درهم بودن.
**دریواز:** چهارچوب در.
**دستك:** پروانه و اجازه‌نامه.
**دستوری:** اجازت و رخصت.
**دسته:** گستاخ.
**دفنوك:** غاشیهٔ اسب.
**دلام:** حیلت و فریب.
**دن:** فریاد مصیب و دادخواهی.
**دند:** گس و دبش و ابله و بی‌باك و خودکامه.
**دورویه:** دف و دایره.
**دوستگان:** دلدار و دلبر و دوست.
**دوغول:** این کلمه به این صورت در فرهنگ‌ها نیامده است و داغول و دغول را به

معنی حرامزاده و عیار و حیله‌گر و مکار آورده‌اند و احتمال می‌رود به شکلی که در بیت شمارهٔ ۹۱۶ آمده است تحریفی از داغول باشد، چنان که با مفهوم آن مناسبت دارد.

**دونانك:** این کلمه در هیچ جا نیست. اگر محرف کلمهٔ دیگر نباشد از سیاق معنی بیت ۸۴۷ که دوبار در آن آمده است پیدا است مراد جانوری است که بانگ بلند می‌کند.

**دیربازی:** دیری و مدت دراز.

**دیرند:** دهر و زمان و زمانه و روزگار.

**دیس:** مانند و همانند، چنان که در ترکیب کلماتی مانند طاقدیس و حوردیس و تندیس هم آمده است.

**دیش:** بده او را، دیش دیگر به معنی داد و دهش.

**دینارگون:** به رنگ دینار یعنی زرین و طلایی رنگ.

**دینی:** دیندار.

**دیوارخشت:** دیواری که از خشت ساخته باشند.

**دیوه:** کرم پیله.

**ذرع:** به تازی کنار و گوشهٔ کشت و کشت‌زار.

**راه:** مرتبه و بار.

**ربون:** پیش‌مزد و پیش‌بها و بیعانه.

**رده:** صف ورج.

**رك:** سخنی که با خود گویند، از فعل رکیدن، با خود سخن گفتن از روی خشم و به آهستگی. در اصل ژکیدن بوده که به این گونه تحریف شده است. این معنی با سیاق بیت شمارهٔ ۲۵۴ که در آن آمده است مناسبت ندارد.

**رم:** گوشهٔ اندرون و بیرون دهان.

**رنج آهنج:** رنج آهنگ و رنج دیده و رنجور.

**رون:** بدو فتحه آزمایش.

**ریخن:** شکم نرم شده و مبتلا به اسهال.

**ریدك:** غلام و زرخرید.

**ریژ:** ریز و کام و هوی و آرزو.

**ریمناك:** مرکب از ریم و ناك چرکین و چرك گرفته.

**زابر:** در فرهنگ‌ها این کلمه نیامده است، چنان می‌نماید ضبط دیگری از کلمه زاور به معنی چهارپای سواری باشد، چنان که از سیاق معنی بیت شمارهٔ ۷۷۳ نیز برمی آید.
**زابگر:** زابغر و پر باد کردن دهان و دست بر آن زدن تا باد از آن بجهد.
**زامهران:** نوعی از تریاق و پادزهر و پازهر.
**زاور:** چهارپای سواری.
**زاولانه:** مشتق از زاول یا زابل و زابلستان و زاولستان، بند آهنین و یك‌پاره که برپای زندانیان نهند و درین زمان کُند گویند و نیز به معنی جعد مرغول.
**زرآگین:** زراندود و زرین.
**زرمشت‌افشار:** زری که از بس نرم بود در دست فشرده می‌شد و گویند در خزانهٔ ساسانیان بوده است.
**زش:** ازو و ازوی.
**زشتیاد:** مرکب از زشت و یاد، بدگویی از کسی در غیاب وی که اکنون غیبت گویند.
**زغار:** زغاره و نانی که از گاورس و ارزن بپزند.
**زغند:** بانگ یوز و بانگ سهمگین و سهمناك و بیم زده.
**زفان:** زبان.
**زفت:** بخیل و ممسك و ترشروی و گرفته و گس و دبش.
**زلفکان:** زلفان کوتاه.
**زله:** جزدوجزد و پرنده‌ای که در گرمای بسیار آید و آواز دهد و گویا همان است که اینك زنجره گویند.
**زنگارگون:** به رنگ زنگار و کبودرنگ.
**زندواف:** زندخوان و زندباف و کسی که سرودهای کتاب زند را به آواز خواند و هر خواننده و سرودسرای.
**زواش:** زاوش و ستارهٔ مشتری مأخوذ از کلمهٔ زئوس یونانی.
**زودغرس:** زودخشم و کسی که زود به خشم آید، مشتق از کلمه غرس به معنی خشم.
**زودگزای:** آن چه زود بگزاید و بگزد.
**زوش:** تندطبع و زودطبع.
**زونج:** رودهٔ گوسفند که از گوشت و پیه پر کرده باشند و لکانه و به تازی عصیب نیز گویند، مانند آن چه درین زمان کالباس می گویند.

**زوی:** ازو و ازوی.
**زه:** آفرین و احسنت.
**زی:** نزد و پیش.
**زیغال:** قدح و پیمانهٔ بزرگ.
**ژخ:** زخم و نالهٔ زار.
**ژکور:** زفت و بخیل و دزد.
**ژنك:** ارژنك و ارتنگ و ارثنگ، کتاب معروف مانی پیامبر.
**ژی:** آبگیر و آبدان و شمر و حوض.
**سار:** شتر و ساربان مشتق از این کلمه است.
**سارونه:** رز و تاك و درخت انگور.
**ساری:** شهر معروف مازندران.
**ساریان:** شهری در غرجستان.
**سامان:** آرامش و سکون و قرار.
**سبك‌سار:** سبك‌سر.
**سپار:** چرخشت در زبان ماوراء النهر.
**سپرم:** اسپرم و اسپرغم و سپرغم، هرگونه گل و رستنی و گلی که اینك همیشه بهار گویند و همیشه جوان نیز گفته‌اند.
**سپری:** به پایان رسیده و پایمال.
**سپنج:** چراگاه و چراخور.
**سپنجی:** ناپایدار.
**سپیدرگ:** این کلمه را فرهنگ نویسان ضبط نکرده‌اند، از سیاق معنی بیت شمارهٔ ۶۳۶ برمی‌آید که دستمال و رومال و دستار معنی می‌دهد و گویا مشتق از سپید و رگ باشد.
**ستا:** ستایش، از ستودن و ستاییدن.
**ستاخ:** شاخهٔ نو و نازك درخت که از شاخهٔ دیگر بجهد.
**ستاگوی:** ستایش‌گر و ستاینده.
**ستان:** به پشت خفته و به اصطلاح امروز طاق‌باز.
**ستودان:** مخفف استخوان‌دان که استخوان مردگان را پس از آن که از هم بپاشد و فرو ریزد در آن نهند.

**ستیم:** خونی که در زخم و جراحت ریم و چرك شود.
**سخای‌نامه:** نامه‌ای که برای دلجویی کسی بنویسند.
**سختن:** سنجیدن و کشیدن و وزن کردن و تابیدن و سخت کردن.
**سخون:** سخن.
**سر:** به ضم پای‌افزار که در خراسان از ریسمان می‌بافتند، مانند آن چه امروز چراغ گویند.
**سرپاش:** گرز بزرگ.
**سرخاره:** شانهٔ سر.
**سفیان:** ابوعبدالله سفیان‌بن سعید بن مسروق ثوری از تازیان مضر محدث معروف متولد در سال ۹۷ و متوفی در ۱۶۱.
**سگالش:** از فعل سگالیدن اندیشه.
**سگبانی:** پاسبانی از سگان.
**سمایی:** آسمانی.
**سمچ:** سمج و نقب و راهی که در زیر زمین بکشند.
**سمن:** این کلمه را فرهنگ‌نویسان ضبط نکرده‌اند، از سیاق معنی بیت شمارهٔ ۴۶۶ که در آن آمده است چنان می‌نماید که آرد جو سبز شده باشد که اکنون سمنو می گویند.
**سمن‌باد:** باد بهاری که هنگام گل کردن سمن می‌وزد
**سمو:** ترهٔ دشت.
**سموری:** جامه و جز آن از پوست سمور بدوزند.
**سن:** پیچك و عشقه.
**سوتام:** اندك و خرد.
**سوس:** گیاهی که بسوزند و گیاه دیگری که در دارو به کار برند و همان است که شیرهٔ آن را اینك «رب‌السوس» می گویند.
**سوسمار:** چلپاسه و بزمجه و تمساح و خوك دریایی.
**سوك:** عزا و مصیبت که به خطا سوگ می‌نویسند.
**سیام:** کوه نخشب و نسف که مقنع ماه خود را از آن برمی‌آورد و ماه سیام، ماه نخشب و ماه مقنع.
**سیکی:** می و باده و شراب.

**شار:** سار و مرغ معروف که بانگ برآورد.
**شاش:** از شاشیدن به معنی لعاب و ترشح و شاش زدن، فرو ریختن مایعات.
**شاشه:** پیشاب و کمیز و بول.
**شاهبوی:** عبیر.
**شاهراه:** راه پهن و گشاده.
**شاهرود:** شهرود و رود بزرگ از آلات موسیقی.
**شاهوار:** شاهانه.
**شباروز:** شبانروز.
**شخ کاسه:** ژاله و تگرگ.
**شخیش:** نوعی از مرغان.
**شدکار:** کشت‌زاری که شیار کرده باشند.
**شفك:** جلف و سست‌رأی و فرسوده و نابکار.
**شکست و مکست:** شکست و مکست اتباع باشد، مانند دست و مست.
**شکسته:** ناکشته و بایر و لم‌یزرع.
**شکن:** تاولای هر چیز.
**شکنیدن:** شکانیدن و شکاندن.
**شکوخ:** از فعل شکوخیدن به معنی لغزش و به سر درآمدگی و از پا درآمدگی.
**شکوخیده:** از همان فعل شکوخیدن به معنی لغزنده و به سر درآمده و از پای درآمده.
**شکوهیدن:** ترسیدن و هراسیدن و بیم بردن.
**شلك:** گل و لای سیه‌فام و گیرنده و چسبنده.
**شمن:** بت‌پرست و خادم بت‌خانه.
**شنوشه:** عطسه.
**شورشور:** شورش‌های پی‌درپی.
**شوریدن:** آشفتن و به هم آمیختن.
**شیب و تیب:** سرگشته و مدهوش و جزو اول آن از فعل شیفتن آمده است.
**صامت:** به تازی خاموش و مال صامت زر و سیم و گوهر و زیور در برابر مال ناطق که کنیز و غلام و چهارپایان باشد.
**صایم:** به تازی روزه‌دار و مجازاً خودداری کننده از خوردن.
**طاق‌دیس:** مرکب از طاق و دیس به معنی مانند تختی که خسرو پرویز ساخته بود.

**طراز:** تراز نام شهری و ناحیه‌ای نزدیك اسبیجاب در مرز ترکستان چین.
**عدن:** به سکون دال به تازی جایگاه و کنایه از بهشت و جنت.
**غاب:** از پس افگنده و بازمانده.
**غارچی:** بادهٔ صبوحی و باده‌ای که در کوزه خورند.
**غاش:** دلداده و فریفته.
**غر:** به ضم دبه خایه و گرفتار فتق.
**غراشیده:** از غراشیدن به معنی خراشیده و خشمناك و بیزار.
**غرس:** خشم.
**غشاك:** گند و مخصوصاً گند دهان.
**غفه:** پوستین از پوست نرم بره.
**غمان:** جمع غم، غم‌ها.
**غمان آمیغ:** دارای غم‌های بسیار فراوان.
**غمگن:** غمگین و غمناك و غمین.
**غمگنی:** غمگینی و غمناکی.
**غن:** تیر عصاران.
**غنده:** رتیل و رتیلا.
**غنوج:** این کلمه در فرهنگ‌ها ضبط نشده و از سیاق معنی بیت ۶۸۶ که در آن آمده است برمی آید که باید ضبط دیگری از کلمهٔ غنج به معنی کرشمه و ناز باشد.
**غوچ:** گوسپند شاخدار جنگی.
**غوشت:** برهنه و لخت.
**غیشه:** گیاهی که از آن بوریا و جوال کاهکشان سازند.
**فاخته گون:** برنگ فاخته و قمری.
**فام:** وام و قرض.
**فام:** رنگ.
**فخمیدن:** پاك کردن پنبه و جدا کردن دانهٔ آن.
**فراز:** بیش از.
**فرامشت:** فراموش و فرامش.
**فرتوت:** بسیار سالخورده و از کار مانده.
**فرخار:** سرزمینی در شمال افغانستان امروز.

**فرخشه:** فرخشته و قطاب یعنی نانی که بادام و پسته و جز آن درون آن بگذارند و برشته کنند و شیر و شکر بر آن ریزند.
**فرسب:** تیر بزرگ بام و دکل کشتی.
**فرسدن:** مخفف فرسودن.
**فرسنافد:** شب نوروز.
**فرغند:** گیاهی خودرو خونده چون کدو.
**فرغول:** درنگ و تأخیر و دفع الوقت.
**فرنج:** پیرامن دهان.
**فروار:** فرواره و بالاخانهٔ تابستانی.
**فرودین:** پایینی در برابر برین.
**فره:** بسیاری.
**فرهخته:** از فعل فرهختن به معنی ادب کرده و تربیت یافته.
**فرهنگ:** ادب و بزرگواری.
**فزاك:** پلید و مردار و پلشت و فژاك.
**فژاکن:** به همان معنی پلید و پلشت و مردار و گویا در اصل فژاگین بوده و فژاگن درست تر باشد.
**فژه:** پلید و پلشت و فزاك و فژاك و فزاگن و فژاگن که پیش از این گذشت.
**فسیله:** گله و رمه از ستور و چارپایان و جانوران.
**فش:** وش علامت تشبیه و حاتم فش یعنی مانند حاتم.
**فغ:** بت و صنم.
**فلات:** تاری که جولاه برای یافتن آماده کند.
**فلاسنگ:** فلاخنی که از پشم باشد.
**فلج:** زنجیر و چفت در.
**فلرز:** فلرزنگ و هرچه در ازاری یار کویی بندند.
**فلرزنگ:** فلرز.
**فنا:** به معنی فانی آمدهُ است.
**فناروز:** نام جایی در سمرقند که بادهٔ بسیار خوب دارد.
**فند:** ترفند و مکر و دروغ و بیهوده.
**فنودن:** فریفته شدن و غره شدن.

**فوات:** به تازی مرگ ناگهان.
**فیار:** در فرهنگ‌ها به معنی سزاوار و شغل و کار آورده‌اند، از سیاق معنی بیت شمارهٔ ۹۹۸ که این کلمه در آن آمده چنین برمی‌آید همان کلمه‌ای باشد که اکنون «ویار» تلفظ می‌کنند و به معنی هوس می‌آید.
**فیزین:** این کلمه در هیچ جا نیست، احتمالاً در اصل فیرین بوده است از فعل فیریدن به معنی خرامیدن و به تکبر راه رفتن، چنان که از سیاق بیت شمارهٔ ۶۸۶ برمی‌آید.
**فیلك:** تیری که پیکان آنْ دو شاخه باشد.
**قاف:** نام کوهْ قفقاز.
**کابوك:** جایِ مرغ خانگی و چیزی که چون زنبیلی از میان خانه بیاویزند.
**کابیله:** هاون چوبی.
**کاتوره:** سرگشتگی و سرگردانی و دردسر.
**کارکرد:** کرده و کار.
**کازه:** فرهنگ نویسان به معنی کوهه که برای باران سازند و سایه و خرپشته و صومعه و کاوه یعنی چوبکی که درودگران در میان چوب‌های بزرگ نهند تا بشکافند و زیر ستون‌ها نهند و نیز به معنی شاخ درخت آورده‌اند که شکارافگنان برابر دام بزنند تا شکار نترسد. از سیاق معنی بیت شمارهٔ ۹۷۲ نیز برمی‌آید که نوعی از جایگاه و نشیمن‌گاه باید باشد.
**کاشه:** یخ و آب بسته یا یخ تنك.
**کاغه:** تن زده.
**کانا:** نادان و ابله و احمق و بی‌عقل.
**کاناز:** خوشهٔ خرما و رطب و کناز.
**کانایی:** نادانی و بی‌عقلی.
**کاوکاو:** کاوش پی در پی.
**کبت:** مگس انگبین و زنبور عسل.
**کبودر:** کبوتر و کفتر.
**کبی:** بوزینه و بوزنه و میمون.
**کجا:** که.
**کجه:** کچه و انگشتری بی‌نگین که با آن شب‌ها بازی کنند و کجه بازی، انگشتر بازی.

**کدو نیمه:** نیمهٔ پوست کدو که به جای پیمانه و پیاله به کار برند.
**کدیور:** کدخدای و خانه خدای و زمین‌دار و کشاورز و برزیگر و برزگر و دهقان.
**کربشه:** مارپلاس.
**کرپا:** هلندوز که نوعی از ریواس باشد.
**کردگار:** عمداً.
**کردمند:** کارمند.
**کرم:** غم و اندوه.
**کروز:** شادی و طرب و نشاط.
**کروه دندان:** دارای دندان تهی و فرسوده.
**کریزی:** مرغی که پر ریخته و باز آورده، مشتق از کریز به معنی چیزی که به مرغان دهند تا پر بریزند و باز آورند.
**کسیمه:** نوعی از خار.
**کشف:** لاك پشت و سنگ پشت.
**کشکله:** نوعی از شال پای که شاطران و پیاده‌روان بر پای کنند.
**کشکین نان:** نان کشکین یعنی نانی که از جو و گندم و باقلا و چیز دیگر بپزند.
**کشی:** خوشی و تن‌درستی و ناز و خرامش.
**کفته:** شکافته و ترکیده و چاك خورده.
**کفك:** کف.
**کفیدن:** شکافتن و ترکاندن و چاك زدن.
**کلخج:** چرك و شوخی که بر دست و اندام باشد.
**کل درای:** یاوه گوی و یاوه‌درای.
**کلفت:** نوك و منقار مرغان.
**کمکان:** کوهکن.
**کناز:** بیخ و بن خوشهٔ خرما و کاناز.
**کنام:** آرامگاه و پناهگاه جانوران مخصوصاً درندگان.
**کنبوره:** مکر و فریب و حیله و تنبل و دستان.
**کندز:** مخفف کهن دز و کهن دژ.
**کنگر:** کنگره.
**کنند:** تبر دوسر و بیل سرکج برزگران.

**گنور:** ظرف سفالین که گندم در آن ریزند و کندو و کندوله و تاپو نیز گویند.
**کنه:** سایبان.
**کوری:** نشاط و شادی.
**کیاخن:** آهسته و بدرنگ.
**کیار:** کاهلی و تن‌پروری.
**کیچ کیچ:** بهره بهره و خرد خرد و اندك اندك.
**کیك:** مردمك چشم.
**کیل:** کج و خمیده و پریشان و آرزومند و گلیم و پلاس‌پوش.
**گاهی:** بر تخت نشسته.
**گراه:** از فعل گراییدن و گرایستن به معنی گراینده و مانند.
**گربز:** طرار و جربز.
**گربه‌پای:** در فرهنگ‌ها نیست و چون از دو کلمهٔ گربه و پای ساخته شده پیدا است، به معنی آن کسی است که پای او مانند پای گربه یعنی کج باشد، چنان که از سیاق معنی بیت شمارهٔ ۹۴۷ که در آن آمده است نیز برمی آید.
**گردماه:** ماه شب چهاردهم و بدر.
**گرزه:** مار گرزه مار زهردار.
**گرم:** به ضم اول اندوه و غم.
**گرنج:** برنج.
**گریز:** فریضه و کار واجب.
**گزاییدن:** گزیدن و گزند رساندن.
**گسی:** گسیل.
**گمیز:** پیشاب و بول.
**گوارشت:** گوارش و گوارایی از فعل گواریدن.
**گوسپند کشان:** عید اضحی و عید قربان.
**گوش‌خار:** این کلمه در فرهنگ‌ها نیست و پیدا است که از دو کلمهٔ گوش و خاریدن ساخته شده است. در فرهنگ‌ها گوش خارك را به معنی هزارپا آورده‌اند و در بیت شمارهٔ ۸۶۲ که این کلمه آمده است ممکن است همین معنی را بدهد.
**لابل:** بلکه.
**لاد:** پایه و پی و بنیاد ساختمان.

**لالکا:** تاج خروس.
**لت‌لت:** پاره پاره.
**لحنك:** لحن آهسته.
**لخت:** بار و دفعه.
**لك:** نادان و احمق.
**لك و پك:** تکاپو.
**لمازیدن:** در فرهنگ‌ها کلمهٔ ملماز را به معنی گونهٔ رنگ‌رزان آورده‌اند که جامه به آن رنگ کنند و بیت شمارهٔ ۷۷۸ را شاهد آورده‌اند. در این بیت کلمهٔ ملماز به صورت فعل نهی آمده است و پیدا است که مصدر آن لمازیدن است، بدین گونه باید لمازیدن به معنی رنگ کردن جامه باشد و از فرهنگ‌ها فوت شده است.
**لوس:** غشی که در کافور کنند و آن را مغشوش کنند.
**لوش:** دارای دهان کج.
**ماتمی:** ماتم زده.
**مادرندر:** مادراندر و مادندر و نامادری.
**مادندر:** مادراندر و مادرند و نامادری.
**ماده‌ور:** درد کشیده و تهمت زده.
**ماژوموژ:** فریاد موش از ترس گربه.
**ماغ:** مرغ سیاه‌فام که بیشتر در آب نشیند.
**ماك:** خاك و ماك اتباع باشد، مانند شکست و مکست و دست و مست.
**مالیده:** زمین هموار و برابر شده.
**مانیدن:** ماندن و به جا گذاشتن.
**مانیذ:** از فعل مانیدن، بازماندگی از چیزی یا کاری و این کلمه به زبان تازی رفته و موانیذ جمع بسته‌اند و بیشتر به معنی مانده و بقایای مالیات به کار رفته است.
**ماهار:** مهار شتر.
**مجرگ:** بیگار و سخره و شاکار و شایگان و کار بی‌مزد.
**مدخل:** به تازی لئیم و ناکس.
**مدبش:** مده او را و آن را.
**مرج:** مرز و بوم.
**مرغزن:** گورستان.

**مرغول:** موی پیچیده.
**مروا:** فال نیك.
**مبسته:** خورش شکره و خوراك مرغان شکاری.
**مستی:** به ضم آرزومندی و نیازمندی و گله و شکوه و کلمهٔ مستمند از همین ریشه است.
**مطیر:** به تازی جای باران رسیده.
**مغزیدن:** دورسپوزیدن و سپوختن.
**ملحم:** به تازی جامهٔ ابریشمی.
**ملکانه:** شاهانه و خسروانه.
**ملماز:** رجوع شود به کلمهٔ لمازیدن.
**ممغز:** فعل نهی از مغزیدن.
**مندل:** خط عزیمت که معزمان کشند و این کلمه هندی است.
**منگله:** علاقه و ریشهٔ ابریشمی که اکنون منگوله گویند.
**مورد:** درختی همیشه‌سبز دارای برگی خوش بوی و گلی سپید و کوچك و خوشبو که آس نیز گویند.
**مورد زار:** جایی که درخت مورد در آن کاشته باشند.
**میانك:** میان و کمر باریك.
**میلاد:** شاگرد و خدمتکار و خدمتگزار.
**میلاویه:** شاگردانه که میلاوه نیز گویند.
**نادید:** ناپدید و پنهان و نهان و نهفته.
**نازکك:** بسیار نازك.
**نافرهخته:** مرکب از نا و فرهخته به معنی ادب ناکرده و تربیت نایافته و بی‌ادب.
**ناك:** این کلمه را فرهنگ‌نویسان صفت گرفته و به معنی آلوده و آغشته و غش‌دار و مغشوش و داغدار و عیب‌دار و نادرست گرفته‌اند، اما در بیت شمارهٔ ۷۳۳ به صورت اسم آمده و معنی آلودگی و آغشتگی و غش می‌دهد.
**نال:** نالان و ناله کننده.
**ناهشیار:** بی‌هوش.
**نبهره:** نابهره و بیهوده.
**نخج:** گیاهی درشت که خاکروبان بدان زمین روبند و جاروب درشت.

**نخچیز:** پیچیده و درهم.
**نس:** به ضم نور و بیرون و اندرون دهان.
**نسترون:** فرهنگ‌نویسان بیشتر نسرین معنی کرده‌اند اما از شکل کلمه پیدا است که ضبط دیگری از کلمهٔ نسترن است.
**نستوه:** کسی که از جنگ روی نگرداند و بکوشد، مشتق از کلمهٔ ستوه.
**نسر:** سایبانی که بر سر کوه از چوب و خاشاك سازند و نسار نیز گویند که به معنی سایه‌گاه و سایبان است.
**نسیمك:** نسیم ملایم.
**نشاستن:** نشاندن و نشانیدن.
**نشك:** درختی است که بار نیاورد.
**نغام:** زشت و ناخوش و تیره رنگ و سیه‌فام.
**نغل:** کنده و خندق برای گوسفندان.
**نفاط:** به تازی مشتق از نفط، مأخوذ از نفت پارسی به معنی نفت‌انداز و کسی که در جنگ‌ها چیزهایی نفت‌آلود برای آتش زدن بر قلاع دشمن بیندازد.
**نواله:** خوراکی که برای مهمان غایب نگاه دارند و بازماندهٔ خوراك و خوراکی که به جانوران دهند.
**نوایی:** نوازن و نغمه‌ساز.
**نوبیوك:** نوعروس.
**نورد:** پیچ و تاب و پیچیدگی و پیچش.
**نوزین:** مرکب از نو و زین، تازه رام شده و تازه زین کرده.
**نوش آمیغ:** نوش آمیز و نوشین.
**نوف:** فریاد و غوغای مردم و جانوران.
**نوگواره:** مرکب از نو و گواره از فصل گواریدن پرگوی و هرزه‌گوی.
**نوند:** فریبنده و مکار.
**نوند:** پیك و خبرآور.
**نهاز:** فرهنگ‌نویسان به معنی هر انسان و حیوانی که دیگران با وی مصاحبت کنند آورده‌اند. از سیاق معنی بیت شمارهٔ ۷۱۷ که این کلمه در آن آمده است برمی‌آید که اسب نهاز همان است که امروز یدك می‌گویند.
**نهفت:** نهانگاه.

**نهماز:** بسیار بزرگ و شگفت.
**نیرنج:** نیرنگ.
**نیزه بالا:** به اندازهٔ درازی یك نیزه.
**نیسان:** ماه هفتم از سال رومی برابر ماه دوم بهار.
**نیمروز:** ظهر و جنوب و سرزمین سیستان.
**نیوشه:** از فعل نیوشیدن، عمل نیوشیدن و گوش فرا داشتن و خروش از گریه و گریهٔ در گلو و در ضمن اندیشه و آرزو معنی می دهد.
**نیوه:** ناله و افغان.
**واتگر:** فرهنگ‌نویسان به معنی پوستین‌دوز آورده‌اند، اما در هر جا که آمده از سیاق معنی پیدا است که دباغ معنی می دهد.
**وار:** بار و نوبت و وار و باره.
**واره:** بار و نوبت و وار و باره.
**وخشور:** پیامبر و پیغمبر و پیمبر.
**ورزرود:** مرکب از کلمهٔ ور و از ورود یعنی آن سوی رود، سرزمین ماوراء النهر.
**ورش:** وگر او را و وی را و آن را.
**ورغ:** بندی از چوب و گیاه که در پیش آب بندند و سد.
**وریب:** کج که اکنون اریب می گویند.
**وسیار:** بسیار.
**وغیش:** بسیار و انبوه.
**ویحك:** به تازی مرکب از ویح و کاف ضمیر یعنی افسوس بر تو و وای بر تو و خوشا بر تو.
**ویذ:** گم و ضایع.
**ویك:** ویل و ویحك یعنی وای بر تو.
**ویل:** پیروزی و ظفر.
**ویل‌جو:** جویندهٔ پیروزی و ویل.
**هباك:** فرق سر و تارك و میان سر.
**هبك:** کف دست.
**هده:** حق و بیهده و بیهوده مشتق از آن است.
**هراش:** قی مستان و بیماران.

**همارا:** همواره.
**همال:** انباز و شریك و همتا و مانند.
**هم‌چونین:** هم‌چون.
**هن:** منت.
**هیزم‌پده:** هیزم درخت پده یعنی درخت سپیدار.
**یافه:** یاوه و بیهوده و به هدر رفته.
**یاوند:** پادشاه و ضبط دیگری از کلمهٔ یابنده.
**یخچه:** مشتق از یخ تگرگ.
**یرگس:** هرگز.
**یك‌پهلو:** یك‌دنده.
**یگران:** اسب خوب و اصیل مشتق از یك وران.
**یون:** فرهنگ‌نویسان یعنی معنی کرده‌اند.